

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۶۲ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهره شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	مریم زارع از شیراز	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهره احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها		معصومه رخشان از تهران	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی کنندگان نهایی	آقایان سعید رحیمی‌پور از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
فرح شکری از تهران	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	الهام بسیطی از فنلاند	
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ	
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان	
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	زینب شاطری از تهران	
	زهرا احمدی از خمین	الهام موسوی از شیراز	
	سمیه فضلی از شیراز	نرگس جمشیدیان از نجف‌آباد	

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۶۲، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

دل ناظرِ جمالِ تو، آن‌گاه انتظار؟
جان مستِ گلستانِ تو، آن‌گاه خارخار؟

هر دم ز پرتوِ نظرِ او به سویِ دل
حوری‌ست بر یمین و نگاری‌ست بر یَسار

هر صبحدم که دامِ شب و روز بر‌دریم
از دوست بوسه‌ای و ز ما سجده صد هزار

امسال حلقه‌ای‌ست ز سودایِ عاشقان
گر نیست بازگشت در این عشق، عمرِ پار

بنواز چنگِ عشق به نغماتِ لَمْ یَزَلْ
کز چنگ‌هایِ عشقِ تو، جان است تارتار

اندر هوایِ عشقِ تو از تابشِ حیات
بگرفته بیخ‌هایِ درخت و دهد ثمار

غوطی بخورد جان به تکِ بحر و شد گُهر
این بحر و این گُهر ز پیِ لعلِ توست زار

از نغمه‌هایِ طوطیِ شِکَرِستانِ توست
در رقصِ شاخِ بید و دو دستک‌زنانِ چنار

از بعدِ ماجرایِ صفا صوفیانِ عشق
گیرند یک‌دگر را چون مستیانِ کنار

مستانه جان بُرون جَهد از وحدتِ الست
چون سیلِ سویِ بحر، نه آرام و نه قرار

جزوی چو تیر، جَسته ز قبضه کمان کُل
او را نشانه نیست به جز کُلّ و نی گذار

جانی ست خوش برون شده از صد هزار پوست
در چاربالشِ ابد او راست کار و بار

جان‌های صادقان همه در وی زنند چنگ
تا بانوا شوند از آن جانِ نام‌دار

جان‌ها گرفته دامنش از عشق و او چو قطب
بگرفته دامنِ ازلِ محضِ مردوار

تبریز رُو دلا و ز شمسِ حق این بپرس
تا بر براقِ سرِّ معانی شوی سوار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

واژگان ناآشنا

خارخار: وسوسه، دل‌واپسی و اضطرابی که از تعلّقِ خاطر و تمایل و هوس به چیزی در انسان به وجود می‌آید، (مجاز) فکرهای
پی‌درپیِ همانیده همراه با درد

دَم: لحظه

یَمین: جانبِ راست، راست

یَسار: جانبِ چپ، چپ

بردردن: پاره کردن، از بین بردن

پار: پارسال، سالِ گذشته

لَمْ يَزَلْ: بی‌زوال، جاودانی
تارتار: پاره‌پاره، ذره‌ذره
گرفتن: پاگرفتن و دارای ریشه شدن، چنان‌که نهال
بیخ: ریشه
ثمر: جمع ثمر، میوه‌ها
غوط خوردن: غوطه خوردن، فرورفتن در آب
تک: تَه، قعر
بحر: دریا
گهر: گوهر
لعل: لب
زار: آشفته، پریشان
شِکَرِستان: شِکَرِستان، جایی که در آن شِکَر یا نی‌شِکَر فراوان است.
دستک‌زنان: در حال دست زدن
ماجرا (قدیمی): مرافعه، دعوا، جرّ و بحث
کنار گرفتن (قدیمی): در آغوش گرفتن
قبضه: دسته شمشیر و مانند آن
نی: نه، نیست یا نبود
پوست: در این‌جا مجازاً منظور همانندگی است. (صد هزار همانندگی)
چار: چهار
بالش: بالین، مسند
چاربالش: چهاربالش، چهارعنصر و به‌مجاز جهان مادی، چهار عدد بالش که هنگام نشستن یکی از آن‌ها را در پشت‌سر، یکی را زیر پا، دوتای دیگر را در دو طرف (راست و چپ) می‌گذاشتند و به آن‌ها تکیه می‌دادند.
او راست: او را است، برای او است.
بانوا: توان‌گر، ثروت‌مند، مقابل بی‌نوا
نام‌دار: بزرگوار، معروف، گزیده، دارای نام
قطب (تصوّف): پیر و انسان کامل و دانای کُل
مردوار: شجاعانه، پهلوانانه
بُراق: اسب تیزرو، مرکب هوشیاری، دراصل نام مَرکَب پیامبر (ص) در شب معراج بوده‌است.

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

دل ناظرِ جمالِ تو، آن‌گاه انتظار؟ جان مستِ گلستانِ تو، آن‌گاه خارخار؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

خارخار: وسوسه، دل‌واپسی و اضطرابی که از تعلّق‌خاطر و تمایل و هوس به چیزی در انسان به‌وجود می‌آید، (مجاز) فکرهای پی‌درپی همانیده همراه با درد

خدایا، دل یا مرکز اصلی من همیشه جمالِ تو را می‌بیند، چون از جنسِ توست. آیا در این حالت باید هنوز انتظار دیدارت را بکشم؟ جان اصلی من، همان جانی که تمام وجودم را اداره می‌کند، مستِ گلستانِ تو است، پس چرا باید خارخار یا فکرهای پی‌درپی همانیده را که همراه درد است، تجربه کنم؟ [علت این‌که باید انتظار دیدارت را بکشم این است که خارخار یا وسوسه پشت سر هم حرف زدن یا فکر ژاژ کردن به من فشار می‌آورد و پرده‌ای از همانیدگی‌ها جلوی چشم را گرفته که شادی را از من سلب کرده و به‌جایش درد داده‌است. چاره‌اش فقط فضاگشایی است، زیرا ناظر بودن و دیدن فکرها اولین چیزی است که پس از فضاگشایی تجربه می‌شود.]

هر دم ز پرتوِ نظرِ او به سویِ دل حوری‌ست بر یَمین و نگاری‌ست بر یَسار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

یَمین: جانبِ راست، راست

یَسار: جانبِ چپ، چپ

وقتی فضا گشوده می‌شود، از تابیدن پرتوِ نظرِ خداوند به‌سویِ دل اصلی من زیبایی حاصل می‌گردد، به طوری‌که اگر به چپ و راست نگاه کنم، فقط زیبایی و خوبی می‌بینم و لحظه‌به‌لحظه زندگی بیرون و درونم عالی می‌شود. [آیا اگر مطمئن شویم که با فضاگشایی ما در همه‌جا و هر طرف، چیزهای خوب و بی‌درد تولید می‌شود، باز هم حواسمان در ذهن به چپ و راست خواهد رفت؟]

هر صبحدم که دامِ شب و روز بدریم از دوست بوسه‌ای و ز ما سجده صد هزار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

اگر در هر صبحدم یا در این لحظه، دامِ دوبینی و خوب و بد کردن ذهن را با فضاگشایی پاره کنیم و پرده پندار کمال را کنار بزنیم، از دوست یا خداوند یک بوسه می‌گیریم و با دریافت این تجربه درونی که از جنس او هستیم، دیگر مرتب سجده خواهیم کرد. [هر لحظه این امکان برای ما وجود دارد که با فضاگشایی پرده همانندگی را بدریم و از جنس هشیاری نظر شویم. این همان بوسه‌ای است که از خداوند می‌گیریم. نمی‌شود کسی تا حالا ولو برای یک لحظه این بوسه را حس نکرده باشد و خدا خودش را به صورت‌های مختلفی مثل شادی بی‌سبب به او نشان نداده باشد. هر بوسه خدا فضا را بازتر می‌کند و ما را به سجده‌های بیشتر که همان تسلیم است وامی‌دارد.]

امسال حلقه‌ای‌ست ز سودایِ عاشقان گر نیست بازگشت در این عشق، عمرِ پار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

پار: پارسال، سال گذشته

در این دوران تعدادی از عاشقان با تمرکز بر خود و فضاگشایی دور هم جمع شده‌اند و حلقه‌ای از عشق درست کرده‌اند تا به فرمان زندگی روی خود کار کنند، به این شرط که هر کسی کوشش کند که عمرِ پارسال و وضعیت‌های گذشته به زندگی‌اش برنگردد و بر وضعیت فعلی او اثر نکند. [اگر دوستداران این برنامه، فضا را لحظه‌به‌لحظه باز کنند و به وضعیت‌های قبلی و گذشته برنگردند، مصداق حلقه عاشقان خواهند بود که سودای عشق دارند. برای درست کردن زمین، این حلقه باید درست شود. سودا در من‌ذهنی معادل فکرهای همانیده و دردهای آن است و در فضای گشوده‌شده به معنای عشق و صنع است.]

بنواز چنگِ عشق به نغماتِ لَمْ یَزَلْ
کز چنگ‌هایِ عشقِ تو، جان است تارتار
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

لَمْ یَزَلْ: بی‌زوال، جاودانی
تارتار: پاره‌پاره، ذره‌ذره

خدایا من فضا را باز می‌کنم و تو در من نغمه‌های زوال‌ناپذیر را بزن تا به اصل خودم که ابدیت و جاودانگی توست زنده شوم [و بفهمم مرگ جسمی یک توهم است و من درواقع نمی‌میرم]. وقتی تو با چنگ‌های عشق من را می‌نوازی، جان من تارتار می‌شود، یعنی هر لحظه من ذهنی‌ام مثل تارِ مو نازک می‌شود و به فنا می‌رسد؛ به این ترتیب تو می‌توانی با پنجه‌های عشق مدام من را بنوازی و آهنگ موقت من ذهنی را قطع کنی. [آهنگ من ذهنی آهنگ خشم، ترس، درد و هیجانات منفی است، نه آهنگ جاودانگی].

اندر هوایِ عشقِ تو از تابشِ حیات
بگرفته بیخ‌هایِ درخت و دهد ثمار
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها

خدایا، وقتی فضا را باز می‌کنم، در هوای عشق تو هستم و دلم را به تو می‌دهم. در این حالت از تابش نور تو و آمدن آب حیات، درختِ انسانیت یا درخت وجود من در فضای یکتایی ریشه می‌دواند، جان می‌گیرد و میوه‌های زیبایی، عشق، برکت و خدمت ارائه می‌دهد.

غوطی بخورد جان به تکِ بحر و شد گُهر
این بحر و این گُهر ز پیِ لعلِ توست زار
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

جان اصلی انسان در حین فضاگشایی یک دفعه زیر آب دریای یکتایی رفت، به کف آن رسید و در فضای گشوده‌شده کاملاً غرق شد. همه همانیدگی‌هایش ریخت و تماماً به تو زنده و تبدیل به گوهر شد. اکنون این دریا و این گوهر زنده‌شده به بی‌نهایت تو، برای حرف زدن و بیانِ تو زار و بی‌قرار است و دلش می‌خواهد تو از طریق او خودت را بیان کنی تا بیان من ذهنی‌اش به پایان برسد. [ما فضا را باز

می‌کنیم، اما واقعاً زیر آب نمی‌رویم تا آب زندگی تمام وجود ما را دربرگیرد و همه چیزمان یک‌دفعه شسته شود.

از نغمه‌های طوطی شکرستانِ توست در رقصِ شاخِ بید و دو دستک‌زنانِ چنار (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

دستک‌زنان: در حال دست زدن

در شکرستان تو که همان فضای گشوده شده است، طوطی یا بلبل تو دائماً نغمه زیبا می‌خواند و اگر درست ببینم تمام طبیعت در حال پای‌کوبی و شادی است، به‌طوری‌که چنار با تمام وجود بشکن می‌زند و شاخ بید می‌رقصد. [اگر شاخ بید این‌قدر زیبا می‌رقصد و چنار دوتا بشکن می‌زند و در این رقص و پای‌کوبی با شادی شرکت می‌کنند، انسان که اشرف مخلوقات است، چنان باید شاد باشد که این شادی از او به طبیعت برود. درواقع طوطی زندگی مایل است از طریق دل ما بخواند، ولی ما اجازه نمی‌دهیم و تازه حسرت می‌خوریم که چرا این بلبل‌ها آواز می‌خوانند و ما این‌قدر غم می‌خوریم.]

از بعدِ ماجرای صفا صوفیانِ عشق گیرند یک‌دگر را چون مستیانِ کنار (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

صوفیان عاشق در ماجرای خود شروع به بحث و جدل می‌کنند، اما در نهایت با راهنمایی پیر خود بعد از ماجرا به صفا می‌رسند و همدیگر را مستانه و عاشقانه بغل می‌کنند. [ما هم به‌عنوان انسان‌های روی زمین از بدو تولد با یکدیگر ماجرا و جنگ و دعوا داریم و پیرمان، خداوند، دارد نگاه می‌کند. حلقه عاشقان باید با کمک مولانا درست شود و آن‌ها صافی شوند تا ماجرا به پایان برسد. این بیت علاوه بر فرمول جمعی، به فرمول فردی هم اشاره دارد، چراکه انسان باید هرچه زودتر ماجرای من‌ذهنی و رنج و درد و ضرر آن را تمام کند و مستانه به عشق و صفا روی آورد.]

مستانه جان برون جهَد از وحدتِ الست

چون سیل سوی بحر، نه آرام و نه قرار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

[وقتی مانند صوفیان مستانه همدیگر را در آغوش گرفتیم و به یکدیگر کمک کردیم،] با باز کردن فضا جان هریک از ما که از جنس خدا و در وحدت با الست است، مستانه و به زیبایی از ذهن و همانندگی‌هایش بیرون می‌پرد و مثل سیل به‌سوی بحر یکتایی و خداوند روانه می‌شود درحالی‌که یک لحظه هم آرام و قرار ندارد.

جزوی چو تیر، جسته ز قبضه کمان کُل

او را نشانه نیست به جز کُل و نی گذار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

قبضه: دسته شمشیر و مانند آن

نی: نه

هر انسانی فضا را که باز می‌کند، به‌عنوان جزو یا امتداد زندگی که یک هشپاری بیشتر نیست، مثل یک تیر از قبضه کمان کُل یا خداوند، جسته و آزاد می‌شود و به‌سوی دریای یکتایی می‌رود. انسان در این مسیر نشانه‌ای غیر از زندگی و خداوند ندارد و چون دیگر با آفلین همانیده نمی‌شود، نشانه او چیزهای گذرا و آفل نیستند.

جانی ست خوش برون شده از صد هزار پوست

در چاربالش ابد او راست کار و بار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

چار: چهار

بالش: بالین، مسند

جانی که به زیبایی و خوشی از ذهن بیرون بجهد، خواه در یک انسان و خواه در جمع انسان‌ها باشد، از صدهزار پوست که همانندگی‌های فراوانش هستند بیرون می‌پرد، و چهار بالش ابد یا پادشاهی همیشگی بر کائنات نصیبش می‌شود. او جاودانه می‌گردد و در فضای گشوده‌شده کاروبار شکوهمندش را انجام

می‌دهد، نه در ستیزه، جنگ، مقایسه و می‌دانم من ذهنی. [پادشاهان در قدیم چهار بالش در اطراف خود می‌گذاشتند و معنایش قدرت آن‌ها بود.]

جان‌های صادقان همه در وی زنند چنگ

تا بانوا شوند از آن جانِ نام‌دار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

همه جان‌های متعهد، جدی، صادق و فضاگشا به زندگی یا به انسان زنده‌شده مانند مولانا چنگ می‌زنند تا از آن جانِ نامدار که از همانیدگی‌ها آزاد و به بی‌نهایت زندگی تبدیل شده، بانوا شوند و برکت پیدا کنند. [شرط رسیدن به این مرحله داشتن سه خاصیت نیاز، صدق و حضور است.]

جان‌ها گرفته دامنش از عشق و او چو قطب

بگرفته دامنِ ازلِ محضِ مردوار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

جان‌های عاشقان یا کسانی که از من ذهنی به‌طور کامل رها شده‌اند، دامن مولانا را با عشق گرفته‌اند و او هم مانند قطب یا پیر عاشقان، دامن ازلِ محض یا خداوند را پهلوانانه و مردوار گرفته‌است، یعنی با هیچ سبب‌سازی یا اتفاقی آن دامن را ول نمی‌کند. [این فرمول برای ما هم صادق است. ما هم می‌توانیم دامن ازلِ محض را مردوار بگیریم، به‌طوری‌که هیچ اتفاقی باعث نشود که این دامن را رها کنیم. کافی است فضا باز شود، هیچ‌گونه همانیدگی باقی نماند و ما هم پهلوانانه در این حالت بمانیم و به‌هیچ‌وجه به ذهن برنگردیم.]

تبریز رو دلا و ز شمسِ حق این بپرس

تا بر براقِ سرِّ معانی شوی سوار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

ای دل اصلی من، اکنون پس از این همه گفت‌وگو آماده شو و با فضاگشایی به تبریز یا فضای یکتایی برو. در آن‌جا به‌صورت خورشیدِ خداوند طلوع کن و از آن خورشید بقیه اسرار را بپرس تا به تو بگوید، [و درواقع خودت به گوش خودت بگویی.] به این ترتیب می‌توانی به‌صورت هشپاری بر براقِ هشپاری سوار شوی، سرِّ معانی را بفهمی و از ذهن به‌طور کلی کوچ کنی. [ما به‌صورت هشپاری سوار بر هشپاری

هستیم و داریم به فضای یکتایی می‌رویم و در آنجا به صورت خورشید طلوع می‌کنیم. این طلوع ما و خداوند شبیه آفتاب است و نورش بدون تبعیض یا حسابگری‌های من‌ذهنی به همه خواهد رسید.

خلاصه ابیات

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۶۲

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

[قبل از تشکیل من‌ذهنی، عقل کل یا خداوند انسان را اداره می‌کرد و مرکزش عدم بود، اما الان] من‌ذهنی او را اداره می‌کند. او بی‌نهایت خداوند بود، ولی حالا در یک چیز کوچک فشرده شده و در فکرهای پی‌درپی افتاده‌است. بنابراین در اثر انقباض، در کار مختار مطلق که خداوند است و هر لحظه باید تعیین کند که انسان چکار کند فضولی می‌کند و هر چقدر بیشتر فضولی و اعتراض می‌کند، کارش خراب‌تر می‌شود.

گر ز صندوقی به صندوقی رَوَد

او سمایی نیست، صندوقی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۵)

سمایی: آسمانی، مجازاً از جنس زندگی و حضور

اگر انسان در صندوق فکرها باشد، از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر بپرد، به این کار اعتیاد پیدا کند و نتواند این کار را متوقف کند، در این صورت او دیگر آسمانی نیست، بلکه از جنس صندوق فکر است. [ما از مولانا یاد می‌گیریم که فاصله بین دو فکر همین خداوند، من اصلی و الست ما است، بنابراین باید فکرهایمان را یواش کنیم تا این موضوع را تجربه کنیم.]

فُرجه صندوق نونو مُسکِر است
دَرنیابد کاو به صندوق اندر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرجه: گشایش

نونو: تازه به تازه

مُسکِر: مست‌کننده

کاو: که او (که + او)

فاصله بین دو صندوق فکر فضایی است که از آن‌جا شرابی نو و مست‌کننده می‌آید، هرچند این فضا همیشه در انسان بوده اما با فکر پشت فکر راه آن بسته شده‌است. بنابراین کسی که این فضا را می‌بندد و از یک صندوق فکر به صندوق دیگر می‌رود، به این شراب دسترسی پیدا نمی‌کند. [تمرکز روی هر چیزی آن چیز را زیاده‌تر می‌کند، بنابراین با تمرکز روی فاصله بین فکرها فضا در درون انسان باز می‌شود.]

مکرِ شیطان است تعجیل و شتاب
لطفِ رحمان است صبر و احتساب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

مکر: حيله و نیرنگ

تعجیل: عجله کردن

احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حساب‌گری

پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و بستن فاصله بین آن‌ها مکر شیطان است. همچنین باز کردن فاصله بین دو فکر لطف خداوند است و نام آن صبر کردن، تأمل، حسابگر بودن و سنجیدن خود است. [یعنی حواسمان به خودمان است تا ببینیم در ذهنمان چه خبر است و بسنجیم که در چه وضعی هستیم.]

آن نظری جو که آن هست ز نورِ قدیم
کاین نظرِ ناریت هم‌چو شرر می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸)

این لحظه فضا را باز کن و به دنبال آن نظری بگرد که از نور قدیم و نور خداوند است، چراکه این هشیاری جسمی، هشیاری من‌ذهنی مانند آتش می‌رود.

جنس رَوَدِ سَویِ جنس، بس بُودِ این امتحان

شَه سَویِ شَه می‌رود خر سَویِ خر می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸)

انسان از هر جنسی شود به‌سوی همان جنس می‌رود. اگر فضا را باز کند و از جنس خداوند شود، به‌سوی خداوند رفته و فضا باز می‌شود. اگر هم منقبض شده و واکنش نشان دهد، به‌سوی من‌ذهنی بزرگ‌تر می‌رود. پس دیگر امتحان کردن بس است. هر کسی با فضاگشایی مرکزش عدم و از جنس شاه باشد، به‌سوی شاه خدا می‌رود و هر کسی که فضا را ببندد، منقبض شده و هشیاری جسمی داشته باشد، به‌سوی خرِ من‌ذهنی می‌رود.

هرچه نهالِ تر است، جانبِ بستان بَرند

خشک چو هیزم شود، زیرِ تبر می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸)

هر نهالِ تری را به‌سوی بستان برده و در آن‌جا می‌کارند و آب و کود می‌دهند تا میوه بدهد. اما اگر مانند هیزم خشک شود، زیر تبر می‌رود و سوزانده می‌شود. به‌عبارتی کسی که فضا را باز می‌کند به‌سوی بهشت، آزادی و گلستان می‌رود. اما کسی که اصرار به نگه داشتن من‌ذهنی دارد، منقبض شده و واکنش نشان می‌دهد، این کار او را مثل هیزم می‌کند. [از خودمان بپرسیم ما می‌خواهیم زیر تبر برویم یا در گلستان خدا کاشته شویم.]

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

ز آن‌که حادثِ حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم

[من‌ذهنی با سبب‌سازی کار کرده و علت و معلول می‌کند، یعنی یک چیزی را دلیل چیز دیگری می‌گیرد که هیچ‌کدام از آن‌ها درست نیست. بنابراین در رابطه خود با خداوند] من به سبب نگاه نمی‌کنم،

سبب‌سازی نمی‌کنم، چراکه سبب یک چیز تازه به وجود آمده و حادث است و صنعی در آن نیست و هر حادثی به سوی یک حادث دیگر می‌رود. [توجه کنیم که سبب‌سازی و علّت و معلول کردن در جهان ذهن و علم و تکنولوژی و در کار مادی و صنعت کار می‌کند، اما در رابطه ما با خداوند و با زندگی کار نمی‌کند. در این رابطه فقط فضاگشایی و صنع کار می‌کند و به درد می‌خورد.]

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، در این جا یعنی ازلی
لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی
حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو، مقابل قدیم
دوپاره کردن: دونیمه کردن، به شدّت تنبیه کردن

من فضا را باز می‌کنم و به لطف و رحمت اندر رحمت خدا که از قدیم بوده و هر لحظه می‌خواهد به من کمک کند نگاه می‌کنم و پرده سبب‌سازی‌های ذهن را که براساس یک حادثه یا اتفاق به وجود آمده پاره می‌کنم و به آن اهمیتی نمی‌دهم.

و آن گنه در وی ز جنسِ جرمِ توست باید آن خو را ز طبعِ خویش شُست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)

گنه: گناه، خطا
جرم: گناه، خطا

آن عیبی که در دیگران می‌بینی و باعث عصبانیت می‌شود در تو وجود دارد، پس بهتر است خاموش باشی تا آن عیب را پیدا کرده، رفع کنی و آن را از وجود خود بشویی. [در این صورت حواست از دیگران کنده می‌شود و روی خودت می‌آید. این بیت داروی ما است که ما را به خودمان برگرداند.]

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق تا نیاید زخم از رَبُّ الفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سوره فلق (۱۱۳)

انسان باید پیش حکم خداوند که هر لحظه از او می‌خواهد تا با مرکز عدم فضای درونش را باز کرده و پرده پندارش را ببرد، تسلیم و مثل مرده باشد. حال اگر او با قضاوت و مقاومت خود به این کار کمک نکرده و مرکزش را عدم نکند، از طرف خداوند تنبیه می‌شود و زخم و شلاق می‌آید. [حکم حق به صورت اتفاق این لحظه می‌آید. ما باید مقاومت را صفر کنیم تا فضا باز شود.]

فرمانِ خرم‌شاهی‌ات در خونِ دل توقیع شد کف کرد خون بر رویِ خون از جزمِ تو پا کوفته

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

توقیع: امضا کردنِ نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیلِ نامه و کتاب

جزم: تصمیم قطعی و استوار

خداوندا، عزم و تصمیم قطعی تو این است که من در این لحظه خرم باشم و به شادی بی‌سببِ تو دست پیدا کنم و این کار با خونِ دل یعنی درد هشیارانه همراه است، چراکه ممکن است من‌ذهنی مقاومت کند. حال اگر هشیارانه این درد را تحمل کنم تا بلافاصله فرمان تو اجرا شود، در این صورت خون من‌ذهنی‌ام ریخته شده و زندگی من از همانندگی و دردها آزاد می‌شود.

دل نباشد غیرِ آن دریایِ نور دل نظرگاهِ خدا و آن‌گاهِ کور؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

دل اصلی انسان چیزی جز فضای گشوده‌شده نیست و پرتو نظر خداوند فقط به دلی که باز و از جنس او شده باشد می‌افتد تا آن را دریای بسیار وسیعی از نور گرداند، حال آیا روا است دل که دریای هشیاری، فضای گشوده‌شده و نظرگاه خداوند است پر از همانندگی‌ها و کور باشد؟

دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرَم دل زَاهِلِ دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

پنداشتن: تصور کردن، خیال کردن، فرض کردن

لاجرَم: عاقبت، سرانجام، به ناچار

تو این دل آلوده به همانیدگی و درد را دل پنداشتی و هر لحظه مقاومت و قضاوت کردی، بنابراین از بزرگی مانند مولانا دلت را برداشتی و به دانش او توجه نکردی.

می رود از سینه ها در سینه ها از ره پنهان صلاح و کینه ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

انسان ها در یک شبکه به هم پیوسته هستند و دل آن ها به هم وصل است. بنابراین از سینه ای به سینه دیگر هم صلاح یا ارتعاش خوب و هم کینه، درد و هر ارتعاش بدی منتقل می شود. [بنابراین نباید خودمان را در معرض آدم هایی که پر از کینه هستند و من ذهنی دارند، قرار دهیم. تنها راه حفظ خود فضاگشایی و عدم کردن مرکز است.]

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُرب که به قُربِ کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده

خداوندا، من با هر لحظه فضاگشایی و عدم کردن مرکز به تو درود می فرستم و فضا را بیشتر و بیشتر باز می کنم تا قرب، یکی شدن و نزدیک شدن با تو مرتب زیاده تر شود، که در این صورت تمام جزوها و ذرات وجودم برطبق قانون و خرد تو کار می کند.

وگر غولانِ اندیشه همه یک گوشه رفتندی

بیابان‌های بی‌مایه پُر از نوش و نوایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۱)

نوش و نوا: (مجاز) عیش و عشرت، نوایِ نوشِ می‌گساران و نوایِ مطربان

این عالم پر از غول اندیشه یا من‌های ذهنی است که می‌خواهند راه را به انسان نشان بدهند. حال اگر این غولان اندیشه، آن‌هایی که ادعا دارند، دست از سر بشریت برمی‌داشتند، بشریت راه خود را پیدا می‌کرد و ذهن‌های بی‌مایه و بدون زندگی که مثل بیابان خشک هستند، پر از شیرینی و برکت می‌شدند. [ما به‌عنوان من‌ذهنی باید به خودمان بگوییم من نمی‌خواهم به کسی راه را نشان بدهم، بلکه بهتر است راه را به خودم نشان بدهم. همچنین مسئولیت بسیار مهم ما این است که نگذاریم غولان اندیشه فکر و عمل‌مان را تعیین کنند.]

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

اگر چرخ وجود من به وسیله من ذهنی نگردد و من مقاومت و قضاوت نکنم، در این صورت آن کسی که تمام کائنات را می گرداند، من را هم خواهد گرداند. [اگر دیدیم من ذهنی چرخ وجود ما را می گرداند، همان جا بایستیم، بگوییم من نمی خواهم واکنش نشان بدهم، بلکه می خواهم فضا را باز کنم.]

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی گردی؟ مگر تو فکر منحوس که جز بر غم نمی گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

منحوس: شوم، بداختر

ای انسان، چرا در گوشه ذهن کز کرده ای و حرکت نمی کنی؟ چرا اجازه نمی دهی خداوند، زندگیت را بگرداند؟ مگر تو فکر منحوس و شوم من ذهنی هستی که به محض حرکت فقط غم ایجاد می کنی؟

چون جفا آری، فرستد گوشمال تا ز نقصان و آروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

نقصان: کمی، کاستی

وارفتن: برگشتن، بازگشتن

همین که بگویی خدایا من از جنس تو نیستم، بلکه از جنس جسم هستم، از طرف خداوند گوشمال می آید. تا فضای ذهن و من ذهنی را رها کنی و دوباره با فضاگشایی به سوی خداوند باز گردی.

وآنکه مردن پیش او شد فتح باب

سارِعُوا آید مَرَّ او را در خِطَاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵)

فتح باب: گشوده شدن در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.
سارِعُوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.

هرکس این‌طور بیندیشد که مردن به من‌ذهنی، گشوده شدن در خداوند است، فرمان «سارِعُوا» را می‌شنود. سارِعُوا فرمان ایزدی است که می‌گوید: «در آمدن به‌سوی من، فضاگشایی و از جنس من شدن عجله کنید، به من تبدیل شوید و زود مرکزتان را عدم کنید، نسبت به من‌ذهنی بمیرید و بگذارید به شما کمک کنم.»

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

«پس بیا حقیقتاً در درونت فضا را باز کن و در هر وضعیتی که هستی به فضاگشایی در درونت تمرکز کن تا از طرف خداوند مورد طعنه «من را نمی‌بینی؟» قرار نگیری.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

دائماً فضاگشایی کن و حواست به خودت باشد، تا طعنه خداوند به‌صورت یک درد نیاید که چرا در این لحظه من را که می‌خواهم به تو کمک کنم و رحمت اندر هستم نمی‌بینی، به من توکل نمی‌کنی و فاصله بین فکرها را می‌بندی.

حُکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بِسَاط (بَسَاط): هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم خداوند برای ما این است که من درون شما را وسعت دادم، پس هر لحظه منبسط شوید و با انبساط با من حرف بزنید نه با انقباض.

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق تا نیاید زخم از رَبُّ الْفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَق: پروردگار آفریدگان، پروردگار بامدادان، اشاره به سوره فلق (۱۱۳)

هر اتفاقی که می افتد انسان باید چنان تسلیم باشد که صدایی از او درنیاید و بیانی با ذهن نداشته باشد؛ مثل این که مرده است، در غیر این صورت از طرف خداوند تنبیه می شود و زخم و شلاق می آید.

قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آن که سرها جمله می روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

بُن: ریشه

اگر به اشتباه منقبض شدی و مقاومت کردی، واکنش نشان دادی و حسود و خشمگین شدی، فوراً با فضاگشایی چاره این قبض را بکن، چراکه این قبض تو را از جنس من ذهنی می کند و فکر و عمل بدی از آن خواهد رویید و نتیجه اش خراب کاری خواهد بود.

چون که قَبْضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ای کسی که راهروی راه معنوی و عرفان هستی اگر قبضی می آید، از طرف خداوند است و می خواهد یک چیزی ببینی و به صلاح تو است، پس مرکزت پر از درد نشود، شکایت نکن، عصبانی نشو و فضا را باز کن. [درواقع هر قبضی برای این می آید تا فضا را باز کنی.]

چون که قبض آید تو در وی بسط بین

تازه باش و چین میفکن در جبین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

جَبین: پیشانی

وقتی که قبض آمد زندگی می‌خواهد منبسط شوی، چرا که انبساط از یاد رفت‌است. پس منبسط شو و با آب حیاتی که از فضای گشوده‌شده می‌آید تازه باش، در پیشانی‌ات چین نینداز و خودت را زیر فشار قرار نده.

امرِ حق بشنو که گفته‌ست: اُنْظُرُوا

سویِ این آثارِ رحمتِ آر رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۱)

آر رو: رو[ی] آر.

فرمان خداوند را بشنو که فرموده ناظر باشید، یعنی فضا را باز کنید و آثار رحمت را ببینید. [یکی از آثار رحمت خداوند مولانا و دانشی است که در این زمینه وجود دارد و همچنین انسان‌هایی که به حضور زنده هستند و می‌خواهند به ما کمک کنند. از دیگر آثار رحمت، چیزهای خوبی است که تابه‌حال به‌وسیلهٔ صنّع تولید کرده‌ایم و حال خوب و بدن سالممان است.]

(قرآن کریم، سورهٔ روم (۳۰)، آیهٔ ۵۰)

«فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُخْبِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»
«پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مُردنش زنده می‌کند. چنین خدایی زنده‌کنندهٔ مردگان است و بر هر کاری تواناست.»

توضیح آیه:

درست است که ما در ذهن مُرده‌ایم، اما همان‌طور که تابستان می‌رود و پاییز و زمستان می‌آید و دوباره بهار می‌شود، ما هم می‌توانیم به زندگی زنده شویم، اگر اجازه دهیم زندگی به ما کمک کند.

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ: دریا و آب فراوان

رِمّ: زمین و خاک

با طِمّ و رِمّ: با جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

مرکز او جسم است بنابراین نه می‌تواند دریای زندگی را در درونش ببیند و نه می‌تواند خشکی ذهن و فکرهايش را ببیند، زیرا مطابق حدیث، عشق به اشیا انسان را کور و کر می‌کند و اجازه نمی‌دهد شناسایی و دید درستی داشته باشی. [وقتی که ما ناظر شویم و مرکز ما عدم و کمی گسترده شود همه چیز را با طِمّ و رِمّ، با جزئیات می‌بینیم.]

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمِّ.»

«عشق تو به اشیا [همانندگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»

توضیح حدیث:

ما عاشق اشیا و همانندگی‌پرست هستیم. پس کوریم و کر، یعنی نمی‌توانیم ناظر باشیم، در نتیجه پیغام زندگی را ابداً نمی‌شنویم، پیغام دیو یا من‌ذهنی را می‌شنویم.

گر به هر دَم نَهت بهار و خرّمی‌ست
هم‌چو چاشِ گلِ تنت انبارِ چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)

نَهت: (نَه + ت) نیست برای تو

چاش: غلّه پاک‌کرده، خرمن‌کوفته، در این‌جا مطلق خرمن، دانه غلات پاک‌شده و جداشده از کاه

اگر هر لحظه برای تو بهار و خرّمی نیست پس این تن تو که مانند خرمنِ گل است انبار چیست؟

چاشِ گلُ تن، فکرِ تو هم‌چون گلاب مُنکرِ گل شد گلاب، اینتِ عُجاب!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

چاش: غلّه پاک‌کرده، خرمن‌کوفته، در این‌جا مطلق خرمن، دانه غلات پاک‌شده و جداشده از کاه
اینّت: برای بیانِ شگفتی و تحسین به‌کار می‌رود. (شبه‌جمله)
عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

تن تو پر از گل یعنی خداوند است و فکر تو باید از جنس خرد کل و مثل گلاب باشد؛ ولی این پرده پندار که برحسب آن می‌بینی نمی‌گذارد. این عجیب و شگفت‌انگیز است که فکری از تو برمی‌خیزد که انکارکننده گل، خداوند و یا هر نوع زیبایی، پیشرفت و خرد است و طرفدار کارافزایی است.

چون راه رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است چونّت قُنق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

قُنق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

چون راه کار کردن روی خود رفتنی است، پس این موضوع را برای خودت روشن کن که هر لحظه باید تغییر کنی و باید بدانی که عیب‌هایت یکی‌یکی بالا خواهند آمد، تو باید آن‌ها را پیدا کرده و رفع کنی تا به مأموریت و مقصودت که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، دست پیدا کنی و اگر متوقف شوی غیرت خداوند اجازه نمی‌دهد که تو را به‌عنوان مهمان به چادر یکتایی دعوت کند.

دل محیط است اندر این خطّه وجود

زر همی‌افشانَد از احسان و جود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲)

خطّه: سرزمین

جود: بخشش و کرم

دل انسان که اصل او و همان خاصیت خداگونگی اوست با فضاگشایی وسیع شده، در قلمرو وجود به همه‌چیز محیط می‌شود و همه‌چیز را در برمی‌گیرد و چون این دل وسیع شده از جنس خداوند است، از

احسان و جود مرتب زر، برکت، خیر و به‌طور کلی هرچیز خوب را از خداوند می‌گیرد و آن را در عالم پخش می‌کند.

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنِّ افزونی‌ست و کُلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

انسان فقط می‌تواند فضا را باز کند و از خداوند خود او و عقل و صنعتش را بخواهد. چراکه اگر چیزی از خدا بخواهد که جسم یا ماده و از جنس همانندگی‌ها است، منقبض شده، از جنس من‌ذهنی می‌شود و برای بدبختی خود دعا می‌کند؛ در این صورت با وجودی که فکر می‌کند آن چیزهایی که می‌خواهد زیاد شده‌اند، اما در واقع تمام زندگی‌اش را از دست می‌دهد.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مَه نظر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
قومی که فضا را باز می‌کنند و بر براقِ بصیرت سوار می‌شوند، یعنی هشیاری‌شان سوار هشیاری می‌شود، بدون ابر و غبار ذهنی، در خداوند نظر می‌کنند.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دام‌گاهِ صَعَب به یک تَک عَبَر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

صَعَب: سخت و دشوار
تَک: تاختن، دویدن، حمله
عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن

این قوم با باز کردن فضا ناظر ذهنشان می‌شوند، بنابراین در دانه‌های همانندگی که همان دانه‌های شهوتی هستند، زود آتش می‌زنند و از دامگاه دشوار ذهن که انسان در آن زندانی شده‌است، با یک حمله به آن طرف می‌روند.

از خارخارِ این گرِ طَبَع آن طرف روند
بزم و سرایِ گلشنِ جایِ دگر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

خارخار: اضطراب، نگرانی
گر: بیماری کچلی

آن‌ها با فضاگشایی از وسوسه من‌ذهنی کچل که با فکرهای پشت‌سرهم بافته می‌شود، آن طرف‌تر رفته، من‌ذهنی‌شان از کار می‌افتد و به سمت خداوند می‌روند و در آن‌جا بزم و سرای گلشن را برپا می‌کنند.

خلق رنجورِ دِق و بیچاره‌اند وز خِدا ع دیو، سیلی باره‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

دِق: نوعی بیماری روانی

خِدا ع: حيله‌گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مردم بیمارِ روانی من‌ذهنی بوده، حس بیچارگی می‌کنند و از فریب دیو سیلی باره‌اند، یعنی هم خودشان محتاج درد بوده و هم محتاج پخش کردن درد هستند. [ما باید یک ارزیابی از خودمان کنیم ببینیم آیا واقعاً محتاج درد و یا درد پخش کردن هستیم؟ اگر هستیم به خودمان بگوییم که این لزومی ندارد و خداگونه نیست، من فریب شیطان یا من‌ذهنی که امتداد شیطان است را خورده‌ام.]

تَهْلُکَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان خوش بکوبش، تن مزین چون دیگران (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴)

تَهْلُکَه: هلاکت، نابودی

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیز مبهم و نامعین به کار می‌رود.

[از شعارهای من‌ذهنی این است که هر لحظه می‌گوید] ای فلانی، صبر و پرهیز سبب هلاکت است، پس به هر کسی که می‌رسی درد را تمام و کمال تحویل بده، و مانند دیگران درد دادن به خود و بقیه انسان‌ها را ترک نکن. [یکی از اصلاحاتی که می‌توانیم با ذهن در نظر بگیریم و تمرین کنیم صبر و پرهیز است. پرهیز از درد پخش کردن، همانیده شدن و از آوردن چیزها به مرکزمان. همچنین تمرکز و توجهمان را روی خودمان نگه داریم، نگذاریم چیزی یا کسی آن را بدزد و به حرف من‌ذهنی گوش ندهیم.]

کِشتِ اوّل کامل و بُگزیده است تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

خداوند بی‌نهایت خودش را در انسان کاشته، اما انسان روی این بی‌نهایت، همانیدگی‌ها و دردها را کاشته است، کشت اول کامل و درست و برگزیده است اما این کشت جدید همانیدگی‌ها فاسد و پوسیده است.

چون حشیشی پا به گل بر پشته‌ای

گرچه از بادِ هوس سرگشته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۷)

حشیش: گیاه خشک

پُشته: تپه

ای انسان، تو شبیه گیاهی هستی که بر بالای تپه‌ای روئیده و در اثر وزش باد به چپ و راست می‌رود. پای تو از باد هوس، خواسته‌های ذهن، در خاک همانیدگی است و هیچ تکان نخورده‌ای و ریشه‌ات در فضای یکتایی نیست.

در گذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

از چیزی درگذشتن (قدیمی): آن را رها کردن

جلدی: چابکی، چالاکي

حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

ای انسان با فضاگشایی از فضل، زیرکی و صنعت‌کار بودن من‌ذهنی بگذر، زیرا کار اصلی خدمت کردن در زمینه اخلاقِ زیبای زندگی است.

فرمانِ خرم‌شاهی‌ات در خونِ دل توقیع شد

کف کرد خون بر رویِ خون از جزمِ تو پا کوفته

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیلِ نامه و کتاب

جَزَم: تصمیم قطعی و استوار

خداوندا، فرمان قطعی تو هر لحظه برای من این است که باید خرم باشم. اما این فرمان با خون دل من امضا شده، یعنی تا زمانی که همانیدگی‌ها در مرکز من است و خونس ریخته نشده نمی‌توانم شاد باشم و انداختن این همانیدگی‌ها با درد هشیارانه همراه است، چراکه ممکن است من‌ذهنی مقاومت کند. اگر هشیارانه این درد را تحمل کنم تا بلافاصله فرمان تو اجرا شود، در این صورت خون من‌ذهنی‌ام ریخته شده و زندگی من از همانیدگی و دردها آزاد می‌شود.

با عاشقان نشین و «همه» عاشقی گزین با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قرین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳)

گزین: انتخاب کن، برگزین، فعل امر از مصدر گزیدن

قرین: نزدیک، یار، همدم

ای انسان، با عاشقان باش، همه‌اش فضاگشایی کن و عاشقی را انتخاب کن و با هر کسی که عاشق نیست قرین نشو.

از سرِ کُهِ سیل‌هایِ تیزرُو وز تنِ ما جانِ عشق‌آمیزرُو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کُهِ: کوه

تیزرُو: شتابنده، تندرُو

همان‌طور که وقتی باران می‌آید، آب‌ها جمع شده، تبدیل به سیل می‌شود و از سر کوه به‌سوی دریا می‌رود، از تن ما نیز جانی که به عشق آمیخته شده، با فضاگشایی و شناسایی یک همانیدگی، درد، خشم یا رنجش و آزاد شدن زندگی از آن‌ها، از سر کوه همانیدگی‌های ما به‌سمت دریای زندگی جاری می‌شود تا با خداوند یکی شده و از جنس بی‌نهایت او شویم.

جزو سویِ کُلِ دوان مانند تیر کی کند وقف از پیِ هر گنده‌پیر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹)

وقف: ایستادن، وقفه

خداوند می‌خواهد انسان را به‌عنوان امتداد خودش هرچه زودتر مثل تیر به‌سمت کل، به‌سمت خودش بیندازد و با خودش یکی کند و این قانون اوست، اما انسانی که من‌ذهنی دارد جلوی این کار را گرفته و برای همین است که درد می‌کشد. حال خداوند چگونه این کار را به‌خاطر پیروی از هر گنده‌پیر یا من‌ذهنی متوقف می‌کند؟

جزوِ نارم، سویِ کُلِّ خود رَوم
 من نه نورم که سویِ حضرت شوم
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۵)

نار: آتش

انسان امروزه می‌گوید که من بیشتر منقبض می‌شوم و از جنس درد هستم، بنابراین به‌سوی درد بیشتر در ذهن می‌روم. من حواسم به خودم نیست، فضا را باز نمی‌کنم، هر لحظه شیون راه انداخته‌ام و ناله و شکایت و اعتراض دارم، بنابراین از جنس نور نیستم که به‌سوی بارگاه ایزدی بروم.

ای دلا، منظورِ حق آن‌که شوی
 که چو جزوی سویِ کُلِّ خود روی
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳)

هر انسانی به خودش می‌گوید، ای دل من، تو موقعی نظرگاه خدا می‌شوی و او به تو نگاه می‌کند که مثل جزو بگویی من از جنس آلت و هشیاری هستم، بنابراین فضا را باز می‌کنم و به‌سوی کُلِّ خودم می‌روم.

حق همی‌گوید: نظرمان بر دل است
 نیست بر صورت که آن آب و گل است
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۴)

خداوند می‌گوید نظرمان بر دل انسان است. نظرمان به من‌ذهنی، آب و گل و همانیدگی‌های او نیست. ما به دل انسانی که مرکزش همانیده‌است، نمی‌توانیم نگاه کنیم.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ.»

«همانا خداوند ننگرد به صورت‌ها و دارایی شما، بل نگرَد به دل‌ها و رفتار شما.»

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فرازِ عرش باشد، نی به پست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۵)

فراز: بر بالای

تو می‌گویی من هم دل دارم، ولی دل آلوده را نشان می‌دهی و فضاگشایی نمی‌کنی. وسعت دل بیشتر از عرش است و در پست نیست. [برای داشتن دل باید فضا گشوده شود و تا آنجا که مقدور است آسمان خودش را به انسان نشان دهد، اما دلی که منقبض و مرکز همانیدگی و درد است، دل نیست.]

اصل کینه دوزخ است و، کینِ تو

جزو آن کُلّ است و خصمِ دینِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۴)

اصل و ریشه کینه و رنجش در دوزخ است و کینه تو جزو آن دوزخ و دشمن دین تو یعنی دیدار خداوند است. [اگر ما از جنس کینه هستیم، به سوی دوزخ و به ته هپروت ذهن که پر از درد است می‌رویم.]

چون تو جزو دوزخی، پس هوش دار

جزو سوی کُلّ خود گیرد قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵)

چون تو جزو دوزخ هستی، پس حواست باشد، چراکه جزو همیشه سوی کل می‌رود و در آنجا قرار پیدا می‌کند.

ور تو جزو جنتی ای نامدار

عیش تو باشد ز جنت پایدار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۲۷۵)

ای نامدار، اگر جزو بهشت و فضاگشا هستی، بدان که زندگی و عیش تو از بهشت پایدار خواهد شد، یعنی به سوی بهشت می‌روی. [در این لحظه با انتخاب، می‌توانیم جزو جنت بشویم یا جزو دوزخ. انتخاب با ما است، اگر منقبض شویم جزو دوزخ و اگر منبسط شویم جزو بهشت می‌شویم.]

تلخ با تلخان یقین ملحق شود

کی دمِ باطل قرینِ حق شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶)

هر کسی تلخ بوده، در مرکزش درد است و مریض روانی همانندگی است، حتماً به سوی تلخان می‌رود. کی دمِ باطل، دمِ من‌ذهنی که برحسب همانندگی‌ها صحبت می‌کند، قرین حق یا مولانا می‌شود و به سوی خداوند می‌رود؟ [یعنی اگر من‌ذهنی و درد داشته باشیم و درد پخش کنیم و من‌ذهنی را نگه داریم، مقاومت، قضاوت و همانندگی با آفلین همیشه برقرار است، بنابراین به سوی خداوند نخواهیم رفت.]

دامنِ تو آن نیاز است و حضور
هین منہ در دامن آن سنگِ فُجور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵)

فُجور: تبه‌کاری، گناه کردن

دامن تو آن حس نیاز، حضور و صدق تو است، پس سنگ فجور یعنی همانندگی و درد را در دامن نگذار. [در واقع اگر ما فضا باز کنیم و حس نیازمندی در ما جدی و اصیل باشد، در این صورت می‌توانیم از انسانِ نامداری مثل مولانا که به زندگی زنده شده چیزی یاد بگیریم.]

از خیالِ سیم و زر، چون زر نبود
دامنِ صدقت درید و غم فزود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸)

دائماً با خیال سیم و زر یعنی خیال چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زندگی کردی و دنبال درست کردن حال من‌ذهنی از طریق شیر کشیدن از آن‌ها بودی، اما گنج واقعی، زندگی و زنده شدن به خداوند بود و چون این همانندگی‌ها گنج نبودند فهمیدی که دروغین بوده‌ای، بنابراین دامن صدق تو دریده و غم افزون شد. [یکی از علائم صداقت این است که دیگر این چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را سیم و زر ندانیم، نگوییم همانندگی‌ها زندگی دارند و در این راه جدی باشیم. بنابراین نیاز، حضور با فضاگشایی و صدق لازم است تا ما به‌لحاظ زندگی یک چیزی گیرمان بیاید.]

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق بر او نسیانِ آن بگماشته
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵)

نسیان: فراموشی

چون او تخم صدق یعنی فضاگشایی در این لحظه را نداشت و از جنس خداوند نشد، در این صورت خداوند نسیان خود را بر او تحمیل کرد و او خدا را فراموش کرد.

گرچه بر آتش زنه‌ی دل می‌زند آن ستاره‌ش را کف حق می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶)

آتش زنه: سنگ چخماق

اگرچه او مرتب می‌خواهد با سنگ چخماق که معادل فضاگشایی و تسلیم است جرقه‌ای بزند و شمع حضور را روشن کند اما چون در ذهن است و صدق و طلب واقعی ندارد، یا جرقه نمی‌زند یا اگر می‌زند چون مرکزش خیس است بنابراین فضا گشوده نمی‌شود، دردی از بین نمی‌رود، همانندگی‌ای شناسایی نمی‌شود، زندگی خودش را به او نشان نمی‌دهد، به مرکزش نمی‌آید و آن جرقه و آتش‌هایش را کف حق خاموش می‌کند.

گرچه نسیان لایب و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

نسیان: فراموشی

لایب: بدون چاره، حتمی، محتوم

اگرچه وقتی انسان همانندگی‌ها را دید، من‌ذهنی درست کرد و دیگر از طریق خداوند ندید، ناچار بود که خداوند را فراموش کند، اما الآن او در سبب ورزیدن اختیار دارد و می‌تواند به سبب‌سازی ذهن برود یا سبب‌سازی ذهن را ترک کرده و فضا را باز کند و زندگی را به مرکزش بیاورد.

که تهاؤن کرد در تعظیم‌ها تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

تهاؤن: سستی، سهل‌انگاری

چراکه انسان در تسلیم شدن‌ها و تعظیم‌ها سستی کرد تا جایی که فراموشی خداوند زاده شد و این فراموشی تبدیل به سهو و خطاهای بی‌شمار گشت.

صد هزاران امتحان است ای پدر

هرکه گوید من شدم سرهنگِ دَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲)

سرهنگِ دَر: سردار و امیرِ دربارِ سلطان

ای دوست عزیز، هر کسی که می‌گوید من دربانِ درِ خدا هستم، این قدر به او نزدیک شده‌ام که با او یکی شده‌ام و می‌توانم در را بر روی انسان‌های دیگر هم باز کنم، او صد هزار جور امتحان خواهد شد و به این سادگی نباید این حرف را بزند. یعنی انسان نباید با من ذهنی بگوید من سرهنگِ درِ خداوند شدم. [مولانا به ما توصیه می‌کند که با من ذهنی ادعا نداشته باشیم و همانندگی‌ها، عیب‌ها و بدی‌ها را نگه نداریم، برای این که امتحان خواهیم شد و تا از این امتحانات قبول نشویم، یعنی همانندگی‌ها، بدی‌ها و خشم‌ها و کینه‌ها را نیندازیم، نمی‌توانیم وارد فضای یکتایی شویم و به مقصود آمدنمان نائل شویم. ایشان توصیه می‌کند که با مختصر پیشرفت ادعا نکنیم که رسیدیم. و مرتب این کار را ادامه دهیم، هر موقع به آن جا رسیدیم از درون متوجه خواهیم شد.]

گر نداند عامه او را ز امتحان

پختگانِ راه جویندش نشان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۳)

اگر عامهٔ مردم هم او را شناسند و نتوانند او را امتحان کنند که این شخص دروغ می‌گوید و ادعا می‌کند، اما آن‌هایی که به زندگی زنده بوده و در این راه پخته و بالغ هستند، از او نشان می‌خواهند.

چون کند دعویّ خیّاطی خَسی

افکند در پیشِ او شَه اطلسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴)

دعوی: ادعا کردن

خَس: انسانِ پست، فرومایه

وقتی انسان بر حسب سبب‌سازی من ذهنی ادعا کند و بگوید من خیاط هستم، شاه، خداوند یک پارچهٔ گران‌قیمتی را که همان حضور است پیش او می‌افکند.

(ادامه در بیت بعد)

که بپر این را بَغَلَطاقِ فراخ زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵)

بَغَلَطاق: کلاه و فرجی، برگستوان و قبا، نوعی جامه و لباس گشاد

فراخ: وسیع، در این جا یعنی گشاد

[آن موقع خداوند می گوید ای خس، ای من ذهنی اگر ادعا می کنی که خیاط هستی و می توانی لباس حضرت را بدوزی] از این پارچه، از اطلس زندگیاات یک قبای فراخ و بی نهایت بدوز و به من زنده شو. از این امتحان او دو شاخ درمی آورد و واقعاً هم نزد خودش و مردم رسوا می شود. [ما باید فضا را باز کنیم تا زندگی ما را به خودش زنده کند، با عقل من ذهنی نمی شود به خداوند رسید و زنده شد. ولی مردم اکثراً با من ذهنی می خواهند به سوی خداوند بروند و می خواهند قبای حضورشان را با من ذهنی خودشان بدوزند، اما این ادعا است و شکست خواهد خورد.]

گر نبودی امتحانِ هر بَدی هر مُخَنَّث در وَغا رستم بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶)

مُخَنَّث: نامرد؛ در این جا یعنی ترسو

وَغا: جنگ و پیکار

اگر خداوند براساس چیزهایی که در مرکز انسان ها است آن ها را امتحان نمی کرد، در این صورت هر من ذهنی ترسویی ادعا می کرد که من رستم بوده و مثل مولانا هستم و به خدا زنده شده ام.

خود مُخَنَّث را زره پوشیده گیر چون ببیند زخم، گردد چون اسیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۷)

مُخَنَّث: در این جا یعنی ترسو

حتی اگر آن شخص ترسو که ادعا دارد ولی جنگجو نیست، لباس رزم را هم بپوشد، اما همین که ببیند کسی تیر یا زخم شمشیر خورده، همان جا زهره ترک و اسیر می شود و دیگر نمی تواند حرکت کند. [من ذهنی نیز این گونه ترسو است و نمی تواند یکی از اجزایش را بیندازد. تا زخمی به یک همانندگی اش

بخورد، یا بخواهد پرهیز کرده تمرکزش را روی خودش بگذارد، با کوچک‌ترین ضربه فوراً همه‌چیز را فراموش می‌کند و مسئولیت هشیاری خود و ایجاد مسائل در زندگی‌اش را به‌عهده نمی‌گیرد.]

مستِ حق هشیار چون شد از دَبور؟

مستِ حق نآید به خود از نَفخِ صور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۸)

دَبور: بادِ حوادثِ ناگوار

اگر کسی فضا را باز کرده و مستِ خدا شده‌است، در اثرِ حوادثِ ناگوار که در بیرون، در ذهن به‌وجود می‌آید نیز هشیار نمی‌شود و فرار نمی‌کند. کسی که مستِ حق باشد، حتی از نفخِ صور یعنی از شیپورِ صور اسرافیل هم بیدار نمی‌شود. [اصلاً برای چه بیدار شود؟ او که دیگر بیدار شده و با خداوند یکی شده‌است.]

بادۀ حق راست باشد، نی دروغ دوغ خوردی، دوغ خوردی، دوغ دوغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۹)

اگر انسان با فضاگشایی حقیقی با شراب ایزدی و آب حیات مست باشد، مستی‌اش با اتفاقات بیرونی از بین نمی‌رود و راست و حقیقی است اما تو شرابِ ذهنی را که از پول، مقایسه و همانندگی می‌آید خورده‌ای. [دوغ یعنی همان شیرهای که ما از همانندگی‌ها می‌کشیم که مواد ذهنی است، ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم از آن‌طرف شرابی می‌آید که عین است.]

ساختی خود را جُنید و بایزید رُو که نشناسم تبر را از کلید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۰)

تو به دروغ می‌گویی من شبیه جُنید و بایزید عارف هستم. برو که من تبر را که می‌برد از کلید که باز می‌کند تشخیص نمی‌دهم، [یعنی من اصلاً به ذهن نمی‌روم و نمی‌دانم که تبر و کلید چه اقلام ذهنی‌ای هستند.]

بدرگی و مَنبلی و حرص و آز چون کنی پنهان به شید، ای مکرساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۱)

بدرگ: ناسازگار و خشمگین، بدذات

مَنبَل: کاهل، تنبل، بی‌اعتقاد

شید: حيله‌گری

ای حيله‌گر، بدطینتی، تنبلی و میل به اضافه کردنِ همانندگی‌ها و طمع، یعنی گرفتن زندگی از چیزها را چگونه به دروغ و مکر، پنهان می‌کنی؟

خویش را منصورِ حلاجی کنی

آتشی در پنبه یاران زنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۲)

تو در من ذهنی، به دروغ خودت را منصورِ حلاج نشان داده، به مردم راه هدایت را نشان می‌دهی و به نظر می‌آید که می‌خواهی من ذهنی آن‌ها را بسوزانی، در صورتی که می‌خواهی پنبه یارانت را آتش بزنی و دراصل دستاورد معنوی آن‌ها را زیر پا له کرده، آن‌ها را از راه راست منحرف می‌کنی و نتیجه کار معنوی‌شان را می‌دزدی. [این مسئولیت ما است که ببینیم آیا چنین آدمی ما را اداره می‌کند یا ما چنین آدمی هستیم؟]

که بنشناسم عُمر از بولهب

بادِ گرّه خود شناسم نیم‌شب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۳)

که من این قدر مست خدا هستم که عمر را به عنوان یک انسان معنوی و بولهب را به عنوان یک انسان من‌ذهنی اصلاً از همدیگر تشخیص نمی‌دهم، اما اگر کوچک‌ترین ضرری به همانندگی‌ام بخورد، فوراً می‌فهمم.

ای خری کاین از تو خر باور کند

خویش را بهر تو کور و کر کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۴)

آن کسی که از تو خر این چیزها را باور کند، هرچه تو بگویی انجام دهد، به خاطر تو خودش را کور و کر کند و وابسته تو باشد و هیچ خودش تشخیص ندهد، چقدر خر است.

خویش را از رهروان کمتر شمر

تو حریفِ رهنانی، گه مخور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۵)

خودت را از رهروان راه حق نشمر، تو حریفِ راهزنان هستی و زندگی مردم را می‌دزدی یا در راه معنوی آن‌ها کثافت کرده، راه آن‌ها را خراب می‌کنی، تو غول اندیشه‌ای، پس آن چیز را نخور و حرف نزن. [هر موقع فضاگشایی کردی و به زندگی وصل شدی حرف بزن.]

بازپرّ از شید، سوی عقل تاز

کی پرد بر آسمان پرّ مجاز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۶)

شید: حيله و نیرنگ

[مولانا توصیه می‌کند و می‌گوید] از حقه‌بازی سریع به‌سوی عقل کل بتاز و نایست. کی یک موجود مجازی که من‌ذهنی باشد، با پرّها و فکرهای مجازی به‌سوی خداوند می‌پرد؟

خویشان را عاشقِ حق ساختی

عشق با دیو سیاهی باختی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۷)

تو خودت را عاشق خداوند نشان می‌دهی، درحالی‌که دائماً و هر لحظه با یک دیو سیاه عشق‌بازی می‌کنی که همان من‌ذهنی‌ات است. [این ابیات در مورد شخص ما چگونه کار می‌کند؟ آیا ما واقعاً فضاگشا هستیم؟ یا تعداد زیادی درد و همانندگی در مرکزمان داریم و آن‌ها را حفظ کرده‌ایم و می‌گوییم من عاشق خداوند هستم.]

عاشق و معشوق را در رستخیز

دو به دو بندند و پیش آرند تیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۸)

در این لحظه که برای هر انسانی قیامت است، عاشق یعنی انسان به‌عنوان هشیاری الست با آن چیزی که معشوقش است باهم در محضر خداوند می‌آیند. حال اگر انسان فضا را باز کرده و معشوقش خداوند

باشد، در این صورت خداوند کمک می‌کند که تبدیل شود. و اگر عاشق دیوش است، به دیو چسبیده و دیوپرست است پس به عنوان عاشق دیو در محضر خداوند می‌آید و رفوزه می‌شود.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۱)

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ...»

«روزی که هر گروه از مردم را به پیشوایانشان بخوانیم...»

تو چه خود را گیج و بی‌خود کرده‌ای؟

خونِ رَز کو؟ خونِ ما را خورده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۹)

رَز: شراب

[در روز قیامت یا این لحظه به عاشق و معشوقش در محضر خدا گفته می‌شود،] تو چرا در اثر همانش با چیزها خود را گیج و بی‌خود کرده‌ای؟ شراب چیست؟ تو خون مردم را خورده‌ای و زندگی آن‌ها را دزدیده‌ای. [مولانا هشدار می‌دهد که ما به جای کمک به مردم، زندگیِ همدیگر را تلف می‌کنیم. درحالی‌که باید با فضاگشایی و تمرکز بر خود، با معشوقِ اصلی یعنی خداوند، در خدمت خدا حاضر شویم تا از او کمک بگیریم.]

رُو که نشناسم تو را، از من بجه

عارفِ بی‌خویشم و بهلولِ ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۰)

بهلول: اشاره به سالکِ مجذوب و شوریده‌حق

تو به عنوان کسی که معشوق مادی را نزد خدا آورده و حتی در جایگاه پیر معنوی مردم را هدایت و زندگیشان را خراب می‌کنی، به آن‌ها می‌گویی «من تو را نمی‌شناسم، دور شو. من عارفی هستم که اصلاً خودی ندارم و آدم عاشق و خردمندِ کلِ این سرزمین هستم.»

تو تَوَهَّم می‌کنی از قربِ حق که طَبَق‌گر دور نَبُود از طَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۱)

قُرب: نزدیکی

طَبَق‌گر: سازنده طَبَق

تو در توهم ذهنت فکر می‌کنی به خدا نزدیک شده‌ای درحالی‌که واقعاً به او زنده نشده‌ای، و استدلال تو این است که طبق‌گر یا خداوند از طبق یا انسان، دور نیست یعنی خداوند ما را خلق کرده و با ما است. [آیا ما واقعاً فضا را باز کرده و عملاً به خدا زنده شده‌ایم؟ یا درحالی‌که من‌ذهنی داریم، مدام با پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر، استدلال ذهنی می‌کنیم که خدا ما را آفریده پس با ما است؟]

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

«... وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست ...»

این نمی‌بینی که قُربِ اولیا صد کرامت دارد و کار و کیا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۲)

کار و کیا: قدرت و سلطنت، توانایی و فرمان‌روایی

آیا تو این را نمی‌بینی که قرب اولیا، انسان‌هایی که به زندگی زنده شده‌اند، صد کرامت دارد و آن‌ها درحالی‌که قدرت و بزرگی خود را از زندگی گرفته‌اند، هر لحظه از طریق صنع زندگی هزار جور کار سازنده انجام داده و راه حل ارائه می‌دهند؟

آهن از داوود مومی می‌شود موم در دست چو آهن می‌بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۳)

آهن در دست داوود مثل موم نرم شده و از آن زره می‌سازد، جنس خداوند هم به‌عنوان مواد خام زندگی در دستان تو است تا با تسلیم و فضاگشایی و با استفاده از اختیار و خلاقیت، هرچه را که

می‌خواهی خلق کنی، اما تو در اثر انقباض من ذهنی موم را مثل آهن سفت کرده و اصلاً به خرد، عشق، هدایت و حس امنیت زندگی دسترسی نداری.

(قرآن کریم، سوره سبأ (۳۴)، آیه ۱۰)

«وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَالنَّارُ لَهُ الْخَدِيدُ.»

«داوود را از سوی خود فضیلتی دادیم که ای کوه‌ها و ای پرندگان، با او هم‌آواز شوید. و آهن را برایش نرم کردیم.»

توضیح آیه:

خداوند به داوود فضیلتی داد که با فضاگشایی و قرب واقعی، تمام ذهن‌ها و روح‌ها با او هماهنگ شده و آن چیزی که مواد اولیه ساخت همه‌چیز است، در دست او نرم شود. این امر برای ما هم میسر است.

(قرآن کریم، سوره سبأ (۳۴)، آیه ۱۱)

«أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرَ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَاحِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«که زره‌های بلند بساز و در بافتن زره اندازه‌ها را نگه دار. و کارهای شایسته کنید، که من به کارهایتان بصیرم.»

توضیح آیه:

زره بلند همان فضای گشوده‌شده است که همواره باید باز بماند. فقط خداوند است که می‌تواند اندازه‌ها را نگه دارد و با فضاگشایی خرد زندگی به عملمان می‌ریزد و خداوند همه کارهای ما را می‌بیند.

قُربِ خلق و رِزق بر جمله‌ست عام

قُربِ وحیِ عشق دارند این کِرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۴)

آدم‌های معمولی، من‌های ذهنی و به‌طور کلی عموم مردم که به عهد الست وفا نمی‌کنند، با سایر انسان‌ها قرب یا احساس نزدیکی دارند و رزق معمولی می‌گیرند [برای همین است که از قرب خداوند آگاه نیستند و یا آن را انکار می‌کنند]، اما بزرگان یعنی کسانی که فضا را باز کرده، قرب عشق را دارند و عملاً با خداوند یکی شده‌اند، دارای صنع و شادی بی‌سبب بوده و به آن‌ها وحی می‌شود.

قُرب بر انواع باشد ای پدر

می‌زند خورشید بر کُھسار و زر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۵)

ای پدر، قرب انواع و اقسام دارد به‌طوری‌که خورشید بر کوهسار و سنگ‌ها می‌تابد و آن‌ها را تبدیل به طلا می‌کند.

لیک قُربی هست با زر شید را

که از آن آگه نباشد بید را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۶)

شید: خورشید

اما بین خورشید و سنگی که در اثر تابش آفتاب به طلا تبدیل می‌شود قربی وجود دارد که درخت بید از آن آگاه نیست. [خورشید خداوند به ما هم می‌تابد، اگر فضا را باز کنیم می‌توانیم به گوهر تبدیل شده و از جنس زندگی شویم، ولی ما به‌عنوان من‌ذهنی حواسمان در پی همانیدگی‌ها است و مثل درخت بید میوه‌ای نمی‌دهیم.]

شاخ خشک و تر قریب آفتاب آفتاب از هردو کی دارد حجاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۷)

آفتاب که هم به شاخه خشک می‌تابد و هم به شاخه تر، کی نسبت به این دو حجاب دارد؟
[شاخ خشک نماد من‌ذهنی و شاخ تر نماد کسی است که فضا را باز می‌کند. خداوند به هر دو می‌تابد.
این انتخاب ما است که با فضاگشایی آب زندگی را از آن طرف بگیریم و مثل شاخه تر و تازه شویم و
یا خودمان را از آب زندگی قطع کرده و خشک شویم.]

لیک کو آن قربت شاخ طری که ثمار پخته از وی می‌خوری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۸)

طر: تر و تازه

ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها

اما آن قربت شاخ تر و تازه کجا که میوه رسیده از آن می‌خوری؟!

شاخ خشک از قربت آن آفتاب غیر زوتر خشک گشتن، گو بیاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۹)

شاخ خشک از قربت و تابش آن آفتاب نفعی غیر از سریع تر خشک شدن ندارد، [اگر نفعی دارد] آن را
بیاب. [اکنون از خود بپرسیم که ما شاخ خشک هستیم یا تر؟ اگر فضاگشایی می‌کنیم و از طرف زندگی
آب می‌گیریم، شاخ تر هستیم و در اثر تابش آفتاب میوه خواهیم داد، اما اگر دائم دچار انقباض، شکایت
و مقاومت هستیم و از چیزهای آفل زندگی می‌خواهیم تا حال من‌ذهنی را خوب کنیم، پس در حال
خشک تر شدن هستیم. خداوند در این لحظه به ما توانایی انتخاب و اراده آزاد داده و تعیین‌کننده ما
هستیم. هر کسی که خشک تر شدن را انتخاب کند، خداوند نیز تندتر او را خشک تر می‌کند.]

آنچنان مستی مباش ای بی‌خرد

که به عقل آید، پشیمانی خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۰)

ای بی‌خرد، آنچنان مستِ غرور و مستِ من‌ذهنی نباش که اگر روزی به عقل کل بررسی یا یک شخص عاقل به تو برسد و عیب‌هایت را بگوید، پشیمان شوی.

بلک از آن مستان که چون می‌می‌خورند

عقل‌های پخته حسرت می‌برند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۱)

بلکه از آن مستان باش که وقتی می‌می‌خورند، عقل‌های پخته هم به آن‌ها حسرت می‌خورند. [عبارت «عقل‌های پخته» را می‌توان به دو صورت معنی کرد. یکی عقل‌های پخته و بالغی که به خدا زنده شده‌اند، و دیگری عقل‌های این‌جهانی که در امور دنیا واقعاً عاقل و خبره‌اند و از آن‌ها عاقل‌تر وجود ندارد، که در این صورت چنین انسان‌های عاقلی وقتی فضاگشایی، خلاقیت و بیان زندگی را در یک جوان می‌بینند حسرت می‌خورند که این شخص چقدر به زندگی زنده شده و مست است.]

ای گرفته هم‌چو گربه موشِ پیر

گر از آن می‌شیرگیری، شیر گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۲)

شیرگیر: دلاور، کسی که شیر شکار می‌کند.

ای کسی که مثل گربه یک موش پیر را گرفته‌ای، یعنی به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا به این جهان آمده‌ای و تنها دست‌آورد تو این من‌ذهنی و عقلش است، اگر از می‌آن‌طرفی شیرگیر یا دلاور و پهلوان باشی، در این صورت فقط شیر شکار می‌کنی یعنی به‌جای دست‌آوردهای مادی، مثل مولانا از طرف زندگی فکرهای خلاق و عالی می‌آوری.

ای بخورده از خیالی جام هیچ

همچو مستانِ حقایقِ بَرَمَیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۳)

ای من ذهنی که در اثر فکرهای ذهنی و ژاژ، از جام غرور، مواد ذهنی، تأیید و توجه، قدردانی و به‌طور کلی از جام شیره گرفتن از همانیدگی‌ها خورده‌ای، مانند کسانی که با می زندگی مست شده‌اند، حرکاتی انجام نده که خودت را مستِ خدا نشان دهی. [ادا درنیاور، تو نمی‌توانی مثل آن‌ها باشی.]

می‌فُتی این سو و آن سو مست‌وار

ای تو این سو، نیستت ز آن سو گذار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۴)

تو درحالی که مثل انسان‌های مست به این طرف و آن طرف می‌افتی، بدان که در این سوی ذهن هستی و هنوز به آن سو گذر نکرده‌ای.

گر بدآن سو راه یابی، بعد از آن

گه بدین سو، گه بدآن سو، سرِ فِشان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۵)

سرِ فِشاندن: سرِ افشاندن، جنبانیدن سر از ناز و کرشمه و یا از کبر و غرور، در این جا به معنی توجه کردن است. اگر به آن سو راه پیدا کردی یعنی از ذهن خارج شدی، فضا باز شد و به زندگی زنده شدی، آن موقع با ناز و غمزه به این سو و آن سو توجه کن. [درواقع وقتی ما به جایی برسیم که مثل مولانا بتوانیم حقایق را شکار کنیم و از طریق خرد، راه حل بیاوریم، در این صورت حق داریم اصطلاحاً با ناز به این سو و آن سو نگاه کنیم.]

جمله این سویی، از آن سو گپ مَزَن

چون نداری مرگ، هرزه جان مَکَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۶)

مرگ: در این جا به معنی اسیر کردنِ نفسِ امّاره و فناى آنانیّت و خودبینی است که عرفا آن را مرگ اختیاری گویند.

تو که تماماً در این سو یعنی در ذهن هستی، پس براساس ادعا گفت و گو نکن. درحالی که هنوز نسبت به من ذهنی نمرده‌ای، پس درد بیهوده نکش و حرف بیهوده نزن. [بسیار مهم است که ما حواسمان به خودمان باشد، ببینیم آیا در جهت ضعیف‌تر شدن من ذهنی، درد هشیارانه می‌کشیم یا درد ناهشیارانه؟ درد هشیارانه سبب آزادی ما شده و هرزه نیست، اما درد ناهشیارانه مثل خشمگین شدن و آسیب رساندن به بدن، هرزه و بیهوده است.]

آن خَضِرِ جان کز آجَل نَهراسد او

شاید از مخلوق را نشناسد او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۷)

خضر: مظهرِ عارفِ واصل و صاحبِ علومِ باطنی است.

آن کسی که جانش مثل خضر جاودانه و به خدا زنده شده و از مردن نمی‌ترسد، شایسته است که آدم‌های معمولی یا من‌های ذهنی را نشناسد.

کام از ذوقِ تَوَهَّم خوش کُنی

در دَمی در خیکِ خود، پُرش کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۸)

تو کامت را از ذوقِ مزه فکرها من ذهنی و تکرارِ آن خوش می‌کنی و در خیک یا ذهن خودت می‌دَمی و آن را پر از حرف‌های بیهوده و مواد ذهنی می‌کنی. [وقتی ما در ذهن برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنیم، دراصل من ذهنی کار می‌کند و همه گفتار و کردار ما با من ذهنی بیهوده و مخرب است.]

پس به یک سوزن تهی گردی ز باد

این چنین فربه، تنِ عاقل مَباد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۹)

چون چیزهایی که ذهنت را با آن پر کردی مهم نبوده و همگی ژاژ هستند، پس با یک سوزن بادت خالی می‌شود. هیچ انسان عاقلی این بلا سرش نیاید که براساس من ذهنی این چنین چاق و قوی شود.

کوزه‌ها سازی ز برف اندر شِتا کی کند، چون آب بیند آن، وفا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۰)

تو در زمستان از برف کوزه می‌سازی، اما وقتی درون این کوزه آب ریخته شود، کی این کوزه وفا می‌کند و سالم باقی می‌ماند؟ [کوزه نماد همانندگی، درد، رنجش و فکرهای توهمی است که وقتی آب حیات، خرد و شادی اصیل زندگی از فضای گشوده‌شده بیاید، خواهیم دید که این چیزهای توهمی وفا ندارند و دیگر پایدار نیستند. خوشی‌های این جهانی ظاهراً حال من‌ذهنی را خوب می‌کنند ولی همگی از جنس ژاژ و بیهودگی هستند.]

تیتَر

«افتادنِ شُغال در خُمِ رنگ و رنگین شدن و دعویِ طاووسی کردن میانِ شغالان»

آن شغالی رفت اندر خُمِ رنگ
اندر آن خُم کرد یک ساعت درنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۱)

شغالی درون خُمِ رنگ رفت و در آن خُم یک ساعت ماند. [شغال نماد انسان من‌ذهنی است که با زرنگی و حقه‌بازی در ذهن رفته و رنگ‌های مختلفی از همانیدگی را به خود جذب می‌کند، اما به خدا وصل نمی‌شود.]

پس برآمد، پوستش رنگین شده
که مَنَم طاووسِ عَلِیِّین شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۲)

عَلِیِّین: آسمان هفتم، بهشت، ملکوت اعلی

پس وقتی شغال از خُمِ رنگ بیرون آمد درحالی‌که پوستش رنگین شده بود می‌گفت که من طاووس بهشتی شده‌ام. [پوست در این‌جا نماد من‌ذهنی یا ذهن همانیده است.]

پشمِ رنگین رونقِ خوش یافته
آفتاب آن رنگ‌ها برتافته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۳)

پشم‌های شغال رنگین و زیبا شده بود و آفتاب بر آن رنگ‌ها می‌تابید. [یکی از راه‌های خشک‌تر شدن این است که انسان با عملش یا یک چیزی در خودش که آن هم رنگ این‌جهانی است، همانیده شود و برحسب آن خودش را در معرض نمایش بگذارد تا درجه‌ای که بگوید من طاووس بهشتی هستم.]

دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد

خویشتن را بر شغالان عرضه کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۴)

فور: سرخ کم رنگ، بور

شغال خود را به رنگ‌های مختلف دید یعنی رنگ همانیدگی‌ها را به خود گرفت که به نظر معتبر می‌آمد و خودش را بر شغالان یا من‌های ذهنی دیگر عرضه کرد.

جمله گفتند: ای شغالک حال چیست؟

که تو را در سر نشاطِ مُلتوی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۵)

مُلتوی: پیچیده شده

همه شغالان گفتند: ای شغال کوچک، اوضاع از چه قرار است؟ به نظر می‌رسد در سر و ذهنت شادی‌های پیچیده شدن در چیزها را داری؟

از نشاط از ما کرانه کرده‌ای

این تکبر از کجا آورده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۶)

تو آن قدر خوشحال هستی که خودت را از ما جدا کرده‌ای و در شادی‌های معمولی ما شرکت نمی‌کنی. این تکبر و غرور را از کجا آورده‌ای؟

یک شغالی پیشِ او شد کای فلان

شید کردی، یا شدی از خوش‌دلان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۷)

شید کردن: نیرنگ و فریب به کار بردن

یک شغالی پیش او رفت و گفت که ای فلانی، تو حيله می‌کنی یا واقعاً شبیه خوش‌دلان شدی؟

شید کردی تا به منبر برجهی تا زلاف این خلق را حسرت دهی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۸)

شید کردن: نیرنگ و فریب به کار بردن

تو حيله کردی تا بالای منبر بروی و دیده شوی و درحالی که مثل ما مسئله داری، می خواهی به دروغ دیگران را حسرت بدهی که من را ببینید چه زندگی خوبی دارم و چقدر خوشبختم. [هر کسی خودش را به مردم عرضه کند من ذهنی دارد و در مقایسه است. او درحالی که خودش پُر از مسئله است می خواهد به مردم حسرت بدهد که ای مردم، شما زندگی کردن را بلد نیستید، ببینید من چه طور زندگی می کنم.]

بس بکوشیدی، ندیدی گرمی ای پس ز شید آورده ای بی شرمی ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۲۹)

[ای شغال] تو خیلی کوشیدی ولی گرمای عشق را ندیدی و واقعاً شاد نیستی بنابراین از حيله با فن های من ذهنی، بی شرمی را بالا آوردی و خودت را عرضه می کنی. درواقع پشتوانه تو بی شرمی است نه زنده شدن به زندگی. [تکیه گاه این شغال و یا هر کسی که می خواهد خودش را مطرح کند، مردم هستند و اگر مردم نباشند او سقوط می کند، اما اگر کسی واقعاً به زندگی زنده شده باشد، مردم به او احتیاج دارند و دنبالش می روند چون این شخص به دنبال عرضه کردن خود و جمع کردن پیرو نیست.]

گرمی آن اولیا و انبیاست باز بی شرمی پناه هر دغااست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۰)

دغا: حيله گر

گرمی عشق و خرد از آن انبیا و اولیا است، کسانی که به زندگی زنده شده و پیغام می آورند، اما بی شرمی، تکیه گاه هر من ذهنی حقه باز است.

که التفاتِ خلقِ سوی خود گشند که خوشیم و از درون بس ناخوشند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۱)

من‌های ذهنی با تکیه بر بی‌شرمی تلاش می‌کنند توجه خلق را به‌سوی خود بکشند و بگویند ما خوشبختیم، اما چون من‌ذهنی دارند از درون بسیار ناخوش هستند.

تیتَر

«چرب کردن مردِ لافی لب و سبَلتِ خود را هر بامداد به پوستِ دُنبه و بیرون آمدن میانِ
حریفان که من چنین خورده‌ام و چنان»

توضیح تیتَر:

یک آدم فقیرِ دروغ‌پرداز که شکمش نیز گرسنه بود، پوست دنبه‌ای پیدا کرده و هر روز صبح سبیل‌هایش را با آن چرب می‌کرد و پیش منعمان و ثروتمندان می‌رفت، برای این‌که نشان دهد غذای چرب و خوشمزه خورده‌است. در گذشته ظاهراً چسبیدن غذا به سبیل نشانه ثروت و دارایی بوده‌است.

پوستِ دنبه یافت شخصی مُستَهان هر صَبَاحی چرب کردی سِبَلَتان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۲)

مُستَهان: خوار و ذلیل

یک شخص خوار و ذلیل و دروغین که گرسنه بود و پولی هم نداشت، پوست دنبه‌ای پیدا کرده و هر روز صبح سبیلش را با آن چرب می‌کرد. [دنبه نماد زندگی و پوست دنبه نماد ذهن است.]

در میانِ مُنْعِمَانِ رفتی که من
لوتِ چربی خورده‌ام در انجمن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۳)

مُنْعِم: ثروتمند

لوت: غذا، طعام

انجمن: در این‌جا یعنی مهمانی

آن شخص دروغین در میان ثروتمندان می‌رفت که بگوید من هم مثل شما ثروتمند هستم و به‌عنوان یک آدم مهم در مهمانی دعوت بوده و غذای چرب خورده‌ام.

دست بر سِبَلَتِ نهادی در نوید
رمز، یعنی سوی سِبَلَتِ بنگرید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۴)

نوید: مزدگانی، خبر خوش، در این‌جا به‌معنی محلّ شادمانی و خوشی و مجلس ضیافت

او مرتب به‌عنوان خبر خوش دستش را به سبیل‌هایش می‌زد به نشانه‌ی این‌که «من غذای چرب و نرمی خورده‌ام برای همین سبیل‌م چرب است.»

کاین گواهِ صدقِ گفتارِ من است
وین نشانِ چرب و شیرین خوردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۵)

[مرد مدام دست به سبیلش می‌زد] که این گواه بر راستی گفتارم است و نشانه‌ی این است که من غذای چرب و شیرین خورده‌ام.

اشکمش گفتی جواب بی‌طنین که أَبَادَ اللَّهُ كَيْدَ الْكَاذِبِينَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۶)

أَبَادَ اللَّهُ كَيْدَ الْكَاذِبِينَ: خدا مکر دروغ‌گویان را نابود کند.

اما شکم آن مرد چون گرسنه بود، به‌طور مستقیم و بدون واسطه به او پیغام می‌داد و می‌گفت: خدا مکر دروغ‌گویان را نابود کند.

[آیا روح ما هم گرسنه است ولی در ذهن پُز می‌دهیم و خودمان را مطرح می‌کنیم که ما بلد هستیم، واقعاً زندگی‌مان خوب است و هیچ اشکالی نداریم؟]

لافِ تو ما را بر آتش برنهاد کَانَ سَبِيلِ چَرِبِ تو برگنده باد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۷)

[اشکمش می‌گفت:] «این لاف و ادعای تو سبب شده که من مدام در آتش باشم و از گرسنگی درد بکشم. خداوند این سبیلِ چربِ تو را که به‌وسیله آن تظاهر می‌کنی بکند.»

گر نبودی لافِ زشت ای گدا یک کریمی رحم افگندی به ما

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۸)

ای گدا که هیچ‌چیز نداری، اگر دروغ و ادعای تو نبود، یک فرد بخشنده‌ای به ما رحم می‌کرد و غذا می‌داد تا سیر شویم.

ور نمودی عیب و کژ کم باختی

یک طبیبی داروی او ساختی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۹)

اگر آن شخص عیب خودش را نشان می‌داد و کار کژ نمی‌کرد، یک طبیبی پیدا می‌شد و داروی او را می‌ساخت. [آیا ما حاضریم به عیبمان اقرار کنیم و حس نیازمان را نشان دهیم؟ یا ناموس و پندار کمال با سبب‌سازی‌های درونی مانعمان می‌شود و فقط دوست داریم خود را به مردم عرضه کنیم و کژ ببازیم؟]

گفت حق که کژ مَجْنَبان گوش و دُم

يَنْفَعَنَّ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ

«حق تعالی می‌فرماید: گوش و دُمّت را کج تکان مده، یعنی اعضا و جوارح خود را در راه نادرستی و دغل‌بازی به‌کار نگیر، زیرا راست‌گوییِ راست‌گویان به آنان سود می‌رساند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۰)

خداوند فرمود که گوش و دُمّت را کج مَجْنَبان یعنی با من‌ذهنی نادرستی و دغل‌بازی پیشه نکن و کاری انجام نده که صدق تو را به خطر بیندازد و به تو آسیب بزند؛ زیرا صدق و راستین بودنِ صادقان به آنها نفع می‌رساند.

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۹)

«قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ هُمْ جَنَّاتُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«خدا گفت: این روزی است که راست‌گویان را راستی گفتارشان سود دهد. از آن‌هاست بهشت‌هایی که در آن نهرها جاری است. همواره در آن جاویدان خواهند بود. خدا از آنان خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند. و این کامیابی بزرگی است.»

توضیح آیه:

اگر در این روز یا این لحظه که قیامت است، ما راستگو باشیم، فضا باز می‌شود و فضای گشوده‌شده بهشت ماست و آبی هم که آنجا جاری است، از آن فضا به ما می‌رسد. ما در این بهشت جاویدان هستیم و هشیاری ما بر هشیاری حضور سوار است و خشنودی ما و زندگی متقابل است، و این واقعاً دستاورد و کامیابی بزرگی است.

کَهِفِ اَنْدَر کُز مُخْسَپِ اَی مُحْتَلِمِ اَنْچِه داری وانما و فَاسْتَقِمِ

«ای غافل، در میان غار کج خواب و هرچه داری آشکارا نشان بده، بنابراین راست و مستقیم باش.»
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۱)

کَهِف: غار

مُحْتَلِم: خواب‌بیننده، خوابِ شهوانی بیننده، کسی که در خواب جُنُب می‌شود.
فَاسْتَقِم: پس راست و مستقیم باش، ثابت‌قدم باش.

در غار ذهن به‌صورت من‌ذهنی کج‌بینی نداشته باش و در خواب ذهن با چیزهای مجازی و همانندگی‌ها که آفل هستند، عشق‌بازی نکن و محتلم نشو. آنچه را که در وجودت داری و همین زندگی است، با فضاگشایی به خداوند نشان بده و در فضای گشوده‌شده استقامت داشته باش که این تنها راه راستین بودن است. [«فَاسْتَقِم» به معنی راستین بودن و استقامت کردن است و این‌دو با هم خویشی دارند. راستین بودن برای من‌های ذهنی سخت است، اما لازم است با گروه عاشقان در راست بودن استقامت کنیم و در مأموریت خود که زنده شدن به زندگی است ثابت‌قدم باشیم و با رفتن به ذهن طغیان نکنیم.]

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۱۲)

«فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا ۚ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«همراه با آنان که با تو رو به خدا کرده‌اند، همچنان‌که مأمور شده‌ای، ثابت‌قدم باش. و طغیان مکنید که او به هر کاری که می‌کنید بینا است.»

ور نگویی عیبِ خود، باری خُمُش از نمایش وز دَغَلِ خود را مَکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۲)

اگر عیبِ خودت را به مردم نمی‌گویی، خاموش باش و نگو من هیچ عیب و اشکالی ندارم. از دغل‌کاری و نمایش دادنِ خودت به‌عنوان یک انسان بی‌عیب و نقص، خودت را نکُش و خسته نکن.

گر تو نقدی یافتی، مَکُشا دهان هست در رَهْ سنگ‌های امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۳)

اگر زمانی فضا باز کردی و به زندگی وصل شدی و چیز خوبی عایدت شد، دهانت را باز نکن و صبر کن، برای این‌که در این مسیر سنگ‌های امتحانات زیادی چه در جنبه مادی و چه معنوی وجود دارد و ممکن است داشته‌هایت را از دست بدهی. [این موضوع در تمام جنبه‌های زندگی، حتی جنبه مادی هم صادق است چراکه تقریباً تمام من‌های ذهنی حسودند و ممکن است خروَب باشند].

سنگ‌های امتحان را نیز پیش امتحان‌ها هست در احوالِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۴)

حتی سنگ‌های امتحان [یا کسانی مثل مولانا هم که خودشان سنگ و معیار امتحان هستند، امتحان‌های مختلف در پیش دارند. همه امتحان می‌شوند و هیچ‌کس نیست که امتحان نشود.

گفت یزدان: از ولادت تا به حَین یُفْتَنُونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَینِ

«خداوند فرمود: انسان از هنگام تولد تا مرگش مورد امتحان قرار می‌گیرد. آدمیان هر سال دو بار امتحان می‌شوند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۵)

حَین: مرگ

خداوند فرموده انسان‌ها از روز تولد تا مرگ در هر سال که معادل این لحظه است، دو بار امتحان می‌شوند. [در پیغام‌های زندگی، سال، ماه، روز، ساعت یا لحظه، همه‌اش این لحظه است. دوبار امتحان در این لحظه یعنی اول خداوند خودش را به صورت فضای گشوده شده به ما نشان می‌دهد و اگر رفوزه شویم، امتحان دوم را نشان می‌دهد که بلند شدن بر حسب من ذهنی است. هر اتفاق و هر لحظه یک امتحان برای ماست. اگر فضاگشایی کنیم، امتحان دوم پیش نمی‌آید. متأسفانه ما معمولاً در امتحان اول رفوزه و در دومی قبول می‌شویم.]

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۶)

«أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذْكُرُونَ.»

«آیا نمی‌بینند که در هر سال یک یا دو بار مورد آزمایش واقع می‌شوند؟ ولی نه توبه می‌کنند و نه پند می‌گیرند.»

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مَخر: خودپسندی مکن، خواهان خود مشو.

ای انسان، امتحان‌های خدا پی‌درپی است و هر لحظه خداوند تو را امتحان می‌کند و اگر رفوزه شدی لحظه بعدی امتحان بعدی را پیش می‌آورد. مراقب باش که اگر در امتحان کوچکی پیروز شدی مغرور و شیفته خود نشوی و کار را تمام شده فرض نکنی.

تیتَر

«ایمن بودنِ بَلَعَمِ باعور که امتحان‌ها کرد حضرت او را، و از آن‌ها رویِ سپید آمده بود.»

بَلَعَمِ باعور و ابلیسِ لَعین
ز امتحانِ آخرین گشته مَهین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۷)

بَلَعَمِ باعور: از پارسایان عهد حضرت موسی (ع)

مَهین: خوار و زبون

بَلَعَمِ باعور [که از انسان‌های مستجاب‌الدعوه در زمان حضرت موسی بود] و ابلیسِ لَعین، هردو شان از آخرین امتحان الهی رفوزه شده و خوار و زبون گشتند. [ما هم ممکن است با تمام زحماتی که در کار روی خود می‌کشیم در امتحان نهایی رفوزه شویم. دو دلیل رفوزه شدن عدم فضاگشایی و عدم تمرکز روی خود است.]

او به دعوی میلِ دولت می‌کند
معدده‌اش نفرینِ سِبَلَت می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۸)

[ادامهٔ قصهٔ مرد ذلیلی که با پوست دُنبه سبیلش را چرب می‌کرد:] او ادعا می‌کرد که نیک‌بخت و سیر است، اما معدده‌اش که گرسنه بود، مرتب سبیل مرد را نفرین می‌کرد [و می‌گفت که من دارم از گرسنگی می‌میرم و تو داری پُز می‌دهی و این منافق بودن است. در این‌جا منظور مولانا می‌تواند گرسنگی معنوی باشد.]

کآنچه پنهان می‌کند، پیداش کن
سوخت ما را، ای خدا رسواش کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۹)

ای خدا، هرآنچه را که این شخص پنهان می‌کند، آشکار کن و به همه نشان بده. او با پُز دادن و مطرح کردن خودش ما را سوخته، پس خدایا رسوایش کن. [اگر در این راه کُز باشیم نهایتاً رسوا خواهیم شد.]

جمله اجزای تنش خصم وی‌اند کز بهاری لافد، ایشان در دی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۰)

تمام اعضای تن و اجزای بدن آن مرد که باید در خدمت او باشند، به‌خاطر ناراستی‌اش دشمنش هستند، یعنی کژ کار می‌کنند و می‌خواهند خراب شوند. او ادعا می‌کند بهار است و وضع من خوب و همه‌چیز عالی است، اما همه اجزایش در دی یا زمستان هستند.

لاف وادادِ گرم‌ها می‌کند شاخِ رحمت را ز بُن برمی‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۱)

وادادِ گرم کردن: پس دادن و رد کردن بخشش و عطا

لاف آن مرد که براساس من‌ذهنی است، گرم‌های خداوند را پس می‌زند و نمی‌گذارد من‌ذهنی از بین رفته و فضا گشوده شود. به‌این‌ترتیب شاخ رحمت از ریشه کنده شده و کمک‌های زندگی صفر می‌شود و دیگر هیچ‌چیز به آن مرد نمی‌رسد.

راستی پیش آر، یا خاموش کن و آنگهان رحمت ببین و نوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۲)

پس ای انسان، یا با تمرکز روی خودت راستی پیش آور و فضا را باز و مرکز را عدم کن یا اصلاً حرف نزن و سکوت کن. آن موقع ببین که در رحمت باز می‌شود و می‌توانی آن را بنوشی.

آن شکم، خصمِ سبیلِ او شده دستِ پنهان در دعا اندر زده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۳)

شکم آن مرد، دشمن سبیل یا پُزدادن او شده بود و بنابراین به‌طور پنهانی دست به دعا بُرد. [سبیل نماد پُز دادن، مطرح شدن و ادعای نعمت داشتن است. بیت می‌گوید اگر هشیاری ما که امتداد

هشیاری خداوند است، واقعاً پس از عاجز شدن از دست من‌ذهنی دعا کند و دارای سه شرط لازم و کافی برای اجابت دعا یعنی نیاز، حضور و صداقت باشد، این دعا مستجاب می‌شود.

کای خدا، رسوا کن این لافِ لِثام

تا بجُنبِ سوییِ ما، رحمِ کِرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۴)

لِثام: جمع لِثیم، پست و فرومایه

[شکم مرد از ته دل دعا می‌کند] که ای خدا لافِ این آدم‌های پست را رسوا کن [و ریای این شخص را به مردم نشان بده] تا رحم انسان‌های صاحبِ کَرَم برای ما بجوشد و دلشان به حال ما بسوزد.

مُستجاب آمد دعایِ آن شکم

سوزشِ حاجتِ بَزَد بیرونِ عَلم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۵)

بنابراین دعای آن شکم مستجاب شد چراکه سوزشِ حاجت و نیازش آشکار گردید. [آیا واقعاً سوزشِ نیاز ما و آرزومندی ما به تبدیل شدن آن‌قدر شدید هست که فضا را باز و مستیِ فضای گشوده‌شده را حفظ کنیم، تا حدی که هر اتفاقی در بیرون بیفتد، قادر نباشد آن مستی را به‌هم بریزد؟]

گفت حق: گر فاسقی و اهلِ صنم

چون مرا خوانی، اجابت‌ها کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶)

خداوند گفت: اگر فاسق و بت‌پرست هستی، چنانچه مرا بخوانی، یعنی فضا را باز و مرکزت را از جنس دل کنی، اجابت می‌کنم.

(قرآن کریم، سوره مؤمن، (غافر ۴۰)، آیه ۶۰)

«وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آن‌هایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند، زودا که در عین خواری به جهنم درآیند.»

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول

عاقبت برهاندت از دستِ غول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷)

شُخولیدن: نالیدن، فریاد زدن

تو فضا را باز کن و با صداقت، دعا را محکم بگیر و به درگاهِ الهی ناله کن، تا آن دعا حتی با وجود اخلاق خرابت و کارهای بدی که بسیار انجام داده‌ای، سرانجام تو را از دستِ غول من‌ذهنی رهایی دهد. [خواندن خدا در حالتی که «زبان دعا می‌کند و مرکز عدم است» درست است و در حالتی که «زبان دعا می‌کند و مرکز جسم است» نادرست می‌باشد.]

چون شکم خود را به حضرت درسپرد

گر به آمد، پوستِ آن دُنبه بُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۸)

وقتی شکم آن مرد ریاکار، دعا کرد و خودش را به خدا سپرد، گر به آمد و پوستِ آن دنبه را بُرد. [اگر ما هم به‌عنوان هشیاری با صداقت و حس نیازمندی فضا را باز کنیم و خود را در اختیار فضای گشوده‌شده قرار دهیم، قسمتی از من‌ذهنی که براساس آن پُز می‌دادیم، دچار مرگ می‌شود و به این ترتیب من‌ذهنی شروع به مردن می‌کند.]

از پسِ گربه دویدند، او گریخت
کودک از ترسِ عتابش رنگ ریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۹)

عتاب: بازخواست و سرزنش

اهل خانه به دنبال گربه دویدند اما گربه گریخت و کودک از ترسِ دعوا و تندِ پدر، رنگ از رخسارش پرید.

آمد اندر انجمن آن طفلِ خُرد
آبرویِ مردِ لافی را بُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۰)

آن کودک خردسال به مجلسی وارد شد که پدرش و همه بزرگان و ثروتمندان در آنجا نشسته بودند و آبرویِ مردِ لافزن را برد.

گفت: آن دُنبه که هر صبحی بد آن
چرب می‌کردی لبان و سبَلتان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۱)

کودک به پدرش گفت: آن دنبه‌ای که هر صبح با آن لب‌ها و سبیلت را چرب می‌کردی،
(ادامه در بیت بعدی)

گربه آمد، ناگهانش در رُبود
بس دویدیم و نکرد آن جهد سود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۲)

گربه آمد و یک دفعه پوست دنبه را رُبود و رفت. ما خیلی دنبالش دویدیم ولی این جهد و تلاش سودی نکرد.

خنده آمد حاضران را از شِگِفت

رحم‌هاشان باز جُنَیدن گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۳)

حاضران از تعجب این‌که شخصی با شکم گرسنه این‌قدر علاقه‌مند به مطرح شدن است، خنده‌شان گرفت؛ اما رحم و مهربانی‌شان برانگیخته شد و میل کردند به او کمک کنند.

دعوتش کردند و سیرش داشتند

تخمِ رحمت در زمینش کاشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۴)

بنابراین مرد گرسنه را دعوت کردند و به او غذا دادند و در زمین وجودش تخم رحمت کاشتند. [ما هم اگر واقعاً اقرار کنیم که زندگی و روابطمان خوب نیست، بدنمان درست کار نمی‌کند، خوابمان نمی‌برد، گرفتاری داریم و ادعا نداشته باشیم؛ ممکن است عده‌ای مانند مولانا به ما کمک کنند. همین صدق و نیازمندی، حضور و فضاگشایی به ما کمک می‌کند.]

او چو ذوقِ راستی دید از کِرام

بی تکبرِ راستی را شد غلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۵)

آن شخص وقتی مزه جوانمردی و راستی را از آن جوانمردان و نیز از خداوند چشید و دید که چقدر به نفعش تمام شد، دیگر تکبر را دور انداخت و غلام راستی شد. [ما هم باید از این قصه یاد بگیریم که از این پس راستین باشیم و با پنهان کردن دردهایمان، ادعا نکنیم که هیچ‌چیزمان نیست.]

تیتَر

«دعویِ طاووسی کردنِ آن شغال که در خُمِ صِباغ افتاد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۶)

صِباغ: رنگ

و آن شغالِ رنگِ رنگ آمد، نهفت

بَر بناگوشِ ملامتگر بگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۶)

آن شغال رنگارنگ از خود راضی آمد و یواشکی در گوش کسی که او را ملامت می کرد، گفت:
(ادامه در بیت بعدی)

بنگر آخر در من و در رنگِ من

یک صنم چون من ندارد خود شَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۷)

شَمَن: بت، بت پرست

ای ملامتگر، آخر به من و رنگ من درست نگاه کن. هیچ بت پرستی چنین بُت زیبایی ندارد.

چون گلستان گشته ام صد رنگ و خوش

مر مرا سجده کن، از من سر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۸)

من مانند گلستان، صدرنگ و خوش شده ام. در برابر من سجده کن و از من سر مکش.

کَرّ و فرّ و آب و تاب و رنگ بین

فخرِ دنیا خوان مرا و رُکنِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۶۹)

این جلال و شکوه و آب و تاب و رنگ من را ببین، و مرا مایه فخر دنیا و رکن دین بخوان.

مظهرِ لطفِ خدایی گشته‌ام

لوحِ شرحِ کبریایی گشته‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۰)

من مظهر لطف خدا شده‌ام، من صفحه‌ای هستم که خداوند اسرار را در آن می‌نویسد، من هم می‌خوانم و به شما می‌گویم.

ای شغالان، هینِ مخوانیدم شغال

کی شغالی را بُودِ چندینِ جمال؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۱)

ای شغالان به‌هوش باشید و مرا شغال نخوانید؛ چگونه ممکن است که شغالی چنین جمالی داشته باشد؟

آن شغالان آمدند آن‌جا به جمع

هم‌چو پروانه به گردِ گردِ شمع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۲)

آن شغال‌ها آمدند و مانند پروانه به گردِ گردِ شمع جمع شدند.

پس چه خوانیمت؟ بگو، ای جوهری

گفت طاوسِ نرِ چون مشتری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۳)

جوهری: هر چیزِ جوهردار، صاحبِ جوهر، جواهرفروش، منظور در این‌جا اصیل و بزرگوار و بزرگ‌منش است.

شغال‌ها به او گفتند: پس ای جواهرفروش بگو تو را چه بخوانیم؟ شغال از خودراضی گفت: مرا طاووسِ نرِ مانند مشتری که خوش‌شگون است، بخوانید.

پس بگفتندش که طاوسانِ جان جلوه‌ها دارند اندر گُلستان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۴)

پس شغال‌ها به او گفتند: همه طاووسانِ جان مثل مولانا در گلستان زندگی جلوه می‌کنند، باز می‌شوند و بسیار شگفت‌انگیز هستند.

تو چنان جلوه کنی؟ گفتا که نی بادیه نارفته، چون کوبم مینی؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۵)

مینی: موضعی است در مکه که حاجیان در آن محل قربانی می‌کنند.

آیا تو هم می‌توانی مانند مولانا با همه این زیبایی‌ها جلوه کنی؟ آیا از سلامتِ فکر و تن، حس امنیت، آرامش و خرد برخورداری و می‌توانی همه این‌ها را یک‌جا آشکار کنی؟ گفت: نه، من هنوز آن‌قدر زحمت نکشیده‌ام و از این بادیه‌ها نگذشته‌ام؛ مکه نرفته، چگونه بگویم به مینی رسیده‌ام؟

بانگِ طاوسان کنی؟ گفتا که لا پس نه‌ای طاوس، خواجه بُوالعلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۶)

آیا می‌توانی مثل طاووسان آواز بخوانی و مانند مولانا شعر بگویی؟ گفت: نه. شغال‌ها به او گفتند: پس تو طاووس نیستی ای خواجه بلندمرتبه، چرا می‌گویی من طاووس باغ خدا هستم؟ [مشغول بودنِ ما به ژاژ هم درست همین ادعای طاووسی است].

خِلعتِ طاوس آید ز آسمان کی رسی از رنگ و دعوی‌ها بدآن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۷۷)

لباس حضور از طرف زندگی می‌آید. چگونه می‌توانی با همانندگی با رنگ‌ها، ادعاها و چیزهای مختلف به آن برسی؟ [این داستان می‌گوید: ما به‌جای این‌که خودمان را به‌صورت معنوی مطرح کنیم، باید برگردیم به مقصود اولیه‌مان و ببینیم در کدام جهت می‌رویم؟ اگر لحظه‌به‌لحظه حواسمان به خودمان باشد و فضاگشا باشیم، متوجه می‌شویم که به‌سوی انقباض می‌رویم یا انبساط.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان